

# قهرمانانی از عصر پیامبر آ

تألیف:

محمد ابراهیم بهیج

عنوان کتاب:

قهرمانانی از عصر پیامب

تألیف:

محمد ابراهیم بهیج

موضوع:

اهل بیت، صحابه و تابعین

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[book@aqeedeh.com](mailto:book@aqeedeh.com)

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)

[www.islamtxt.com](http://www.islamtxt.com)

[www.videofarsi.com](http://www.videofarsi.com)

[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)

[www.zekr.tv](http://www.zekr.tv)

[www.sadaislam.com](http://www.sadaislam.com)

[www.mowahed.com](http://www.mowahed.com)



[contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com)

## اهداء به:

جوانانی که در راه دعوت اسلامی مخلصانه گام بر می دارند و  
روش های دعوتی، اخلاقی و مبارزاتی اصحاب رسول الله ﷺ را  
سرمشق خویش قرار می دهند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فهرست مطالب

- اهداء به: ..... ۳
- مقدمه ..... ۱
- سعید بن عامر جمعی ..... ۷
- واقعهی رجیع، داستان اسارت خبیب  $\text{ؓ}$  و همراهانش ..... ۱۷
- طفیل بن عمرو الدوسی ..... ۲۵
- ام سلمه  $\text{ؓ}$  و ماجرای زندگی و هجرت او ..... ۴۱
- ابوعبیده بن جراح  $\text{ؓ}$  امین امت رسول الله ..... ۵۷
- سرگذشت کعب بن مالک و مراره و هلال  $\text{ؓ}$  در غزوه تبوک ..... ۷۳



## مقدمه

هدف از بیان سرگذشت و رویدادهای مهم یاران پیامبر **آ** این نیست که فقط با ذکر چند قصه و حکایت تراژدی و یا حوادث دردناک، لحظاتی سر در گریبان فر ببریم و به یاد آن لحظات اشک بریزیم، بلکه به این خاطر است که در هر آن و هر لحظه حیات پر بار آن‌ها و هر گام مؤثر و عملی که در راه خدا بر می‌داشتند، درس‌ها و دستورات عمل‌هایی وجود دارد که با رعایت آن می‌توان به سر منزل مقصود رسید و سعادت هر دو جهان را کسب کرد. آن‌ها که می‌توان گفت تربیت‌یافتگان واقعی مکتب نبوت بودند، همه خوبی‌ها و شایستگی‌ها، بطور واضح و کامل در زندگی‌شان مشهود و زندگی آن‌ها آمیخته با قناعت، انصاف، عدالت، تقوی، شهامت، جوانمردی، ایثار و... بود جواب این سؤال که انگیزه‌ی جمع شدن این همه خوبی‌ها در وجود یاران پیامبر **آ** چه بود، کاملاً واضح و روشن است. به طوری که اگر ما به تاریخ قبل از اسلام عرب رجوع کنیم، می‌بینیم که ابر سیاه و ظلمانی جهل و نادانی، سراسر فضای جزیره‌العرب را تیره و تار ساخته بود و مردم آن سرزمین در دریایی از ظلم و جور غوطه‌ور بودند. از فحشا و قتل و غارت گرفته تا زنده به گور کردن اولادشان، نزد آنان یک امر ساده و عادی تلقی می‌شد، اما با ظهور رسول گرامی، که بی‌شک برای عالمیان رحمت است و موفق‌ترین مربی از زمان پیدایش دنیا تا امروز به شمار می‌رود، منقلب می‌شوند و تحول بزرگی در روح و روانشان به وجود می‌آید، چرا که آن‌ها شاگردان مدرسه نبوت بودند و از کسی الهام می‌گرفتند که از خدا دستور می‌گرفت.

اگر آن‌ها مکارم اخلاق داشتند، برای این بود که پیامبر خدا **آ** برای این امر، فرستاده شده بود.

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ».

اگر آنها صاحب خلق عالی بودند، برای این بود که متأثر از خلق عظیم رسول و پیشوای خود بودند که خداوند در حق او می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [الفلم: ۴].

«و راستی که تو دارای صفات پسندیده و افعال حمیده هستی».

و این است که هنگامی که از حضرت عایشه رضی الله عنها، راجع به خلق آن حضرت سؤال شد، در جواب گفت: «كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ». «خلق و خوی پیامبر آ قرآن بود».

اگر آن‌ها گذشت و کرم داشتند و خواستار هدایت مردم بودند، این را از پیشوای بزرگ اسلامی خود، یعنی رسول گرامی آموخته بودند. مردم مکه با همه جور و ظلمی که در حق پیامبر آ و یاران او کردند، بعد از فتح مکه هنگامی که پیش روی آن حضرت قرار گرفتند، پیامبر آ به جای انتقام به ایشان گفت: اکنون با شما چه معامله‌ای بکنم؟ گفتند: برادر کریم و فرزند برادر کریم هستی. پیامبر آ فرمود: «إِذْهَبُوا فَإِنَّتُمْ الطُّلَقَاءُ». «بروید شما آزاد هستید».

مشرکین طائف، ناجوانمردانه او را سنگباران می‌کنند، مشرکین مکه نسبت به او توهین رواه میدارند، در غزوه أحد دندان مبارکش را می‌شکنند و جینش را خون آلود می‌گردانند، اما در حالی که گونه‌های مبارکش را پاک می‌کند، می‌گوید: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». «پروردگارا! قومم را هدایت کن که ایشان نمی‌دانند».

رسول خدا آ با انواع و اقسام کمبودها می‌ساخت و از فرط گرسنگی بر شکم سنگ می‌بست تا یارانش در برابر ناملايمات مقاوم بار آیند.

می‌بینیم در سریه «سیف البحر»، علاوه بر ابوعبیده بن جراح بالغ بر سیصد نفر با یک جوراب خرما قناعت می‌کنند و فقط در روز برای هر نفر یک عدد خرما میسر



است و نیز در «جیش العسرة» بالغ بر سی هزار نفر درغزه تبوک در شدیدترین گرمای تابستان قسمت بیشتر مسافت میان مدینه - تبوک را بدون آب و نان می‌پیمایند.

در کارهای جسمی امثال بنای مسجد و حفر خندق در اطراف مدینه، پیامبر **أ** دوشادوش یارانش عملاً سهیم می‌گردد. در غزوه بدر که برای هر سه نفر یک وسیله‌ی جنگی وجود داشت، در وسیله پیامبر **أ** حضرت علی و مرثدبن ابی مرثد نیز شرکت دارند و در جواب پیشنهاد حضرت علی و مرثد مبنی بر اینکه تنها پیامبر **أ** از آن وسیله استفاده نماید فرمود: «نه شما از من قوی‌تر هستید و نه من بی‌نیاز از اجر و ثواب می‌باشم».

اگر به دوره‌های قبل از اسلام و بعد از آن در زمینه حالات مسلمین نظری بیندازیم، می‌بینیم که قرآن تعبیر متفاوتی از این دو دوره دارد و حالات قبل از اسلام آنان را چنین بیان می‌دارد:

﴿وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«به یاد آورید که بدانگاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دل‌هایتان (انس و الفت برقرار و آن‌ها را به هم) پیوند داد. پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید، و (همچنین شما با بت پرستی و شرکی که داشتید) بر لبه‌ی گودالی از آتش (روزخ) بودید (و هر آن با فرارسیدن مرگتان بیم فروافتادنتان در آن می‌رفت) ولی شما را از آن رهانید (و به ساحل ایمان رسانید)، خداوند اینچنین برایتان آیات خود را آشکار می‌سازد. شاید که هدایت شوید».

از این آیه کریمه چنین برمی‌آید که تربیت‌یافتگان مکتب اسلام، قبل از تشرف به

این دین حنیف، کسانی بودند که با هم در نهایت دشمنی و ستیز بسر می بردند و به تعبیر قرآن در کنار حفره‌ای از آتش قرار داشتند که هر لحظه امکان سقوطشان متصور بود، اما این دین طوری بر آنان تأثیر گذاشت، که به صورت کاملترین انسان‌های جامعه درآمدند و دنیا را به سوی خیر و سعادت رهنمون شدند. چنانچه قرآن کریم در وصف آنان می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ وَفَعَّازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾

[الفتح: ۲۹].

«محمد، فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجده می‌بینی. آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او می‌طلبند، نشانه‌ی ایشان بر اثر سجود در پیشانی‌هایشان نمایان است. این توصیف آنان در تورات است و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، و آن‌ها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، به گونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد (... این پیشرفت و قوت و قدرت را خدا نصیب مؤمنان می‌کند) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی که ایشان را ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد.»

نیز می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٩﴾﴾ [الفتح: ۱۸-۱۹].

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند، خدا می دانست آنچه را که در درون دل هایشان (از صداقت و ایمان و اخلاص و وفاداری به اسلام) نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دل هایشان داد و فتح نزدیکی را (گذشته از نعمت سرمدی آخرت) پاداششان کرد.\* همراه با غنیمت های بسیاری که آن را به دست خواهند آورد. خداوند چیره ی شکست ناپذیر و فرزانه ای است که کارهایش بر اساس حکمت است.»

در آیات فوق به مقام و برازندگی شخصیت یاران رسول خدا که در رضای خداوند که کمال اطاعت یک بنده را در پیشگاه او نشان می دهد، نصیب حال شان شده است.

به همین نحو، آیات دیگری در قرآن وجود دارد که دال بر ایثار و نهایت محبت و کمال انسانیت آن ها می باشد. خداوند می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۗ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ ۗ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾﴾ [الحشر: ۹].

«آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه ی (آیین اسلام) را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده اند، و در درون خود احساس رغبت و نیازی نمی کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است و ایشان را بر خود ترجیح می دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند.»

کسانی که از بخل نفس خود نگهداری و مصون و محفوظ گردند، ایشان قطعاً رستگارند».

از آیه شریفه فوق درمیابیم که تربیت اسلامی، روحیه‌ی محبت، ایثار و نوع دوستی را در دل‌های یاران پیامبر آ طوری زنده ساخت که انصار در اوج منت‌های محبت و دلگرمی از مهاجرین استقبال کردند و آنان را دلسوزانه در آغوش گرفتند، و حتی آن‌ها را نسبت به چیزهایی که خود به آن نیاز داشتند مقدم و برتر می‌شمردند.

اگر از واقعیت نگذریم درجهان متمدن امروز و در دولت‌های که دم از نوع دوستی و حقوق بشر می‌زنند، این خصیصه به چشم نمی‌خورد. با مهاجر نه تنها حس مساعدت و دلسوزی ندارند، بلکه به آنان به چشم دیگری نیز مینگرند، اما این اسلام است که پیروانش را به این صورت به محبت و غمخواری در قبال مظلومین و محرومین دعوت می‌نماید و آنان را در این راه ترغیب می‌کند و مسلمانان را مانند یک جسم واحد می‌داند که اگر عضوی از اعضای آن درمند شود، راحت و آسایش را از باقی اعضا هم سلب می‌کند.

در این رساله، زندگانی چند تن از یاران رسول خدا را می‌خوانید و خواهید دید که تربیت اسلامی، چگونه تحول بزرگی را در زندگی آن‌ها به وجود آورد و در نتیجه حیات اسلامی خود، در زمینه‌های مختلف زندگی، چه درس‌های ارزنده‌ای برای امت اسلامی به یادگار گذاشتند.

محمد ابراهیم بهیج

## سعید بن عامر جمعی

«سعید بن عامر  $\text{O}$  مردی بود که آخرت را به دنیا خرید و رضای خدا و رسول را بر همه لذا ید دنیا ترجیح داد». [مؤرخین].

سعید فرزند عامر جمعی  $\text{O}$  که هنوز در عنفوان جوانی قرار داشت، یکی از هزاران تنی بود که به دعوت سردمداران مشرک قریش در میدان محاکمه خیب فرزند عدی، یکی از اصحاب گرانقدر پیامبر  $\text{A}$  اسلام که اسیر دست‌شان گردیده بود، در منطقه‌ی تنعیم (در نزدیکی مکه) حضور یافته بود.

او که ایام جوانی خود را پشت سر می‌گذاشت و از نیروی خدادادی جوانی برخوردار بود، توانست با وجود همه موانع، در جلو صفوف جلوه کند و در ردیف بزرگان قریش، امثال ابی سفیان فرزند حرب و صفوان فرزند امیه و دیگر سران منطقه قرار گیرد تا بتواند صحنه هولناک محاکمه خیب  $\text{O}$  را که توسط زنان، اطفال و جوانان، با شور و هلهله‌ی فراوانی به سمت میدان اعدام سوق داده می‌شد، از نزدیک مشاهده نماید و به این وسیله توانسته باشند انتقام کشته شدگان جنگ بدر را از محمد  $\text{A}$  بگیرند.

سعید با وجود قامت بلندش برخاست تا صحنه را دقیقتر مشاهده نماید. او در حالیکه حرکت خیب را به سمت چوبه دار زیر نظر داشت، ندای خیب را از میان آن همه شور و غوغایی که در آن حال و هوا از زنان و اطفال بلند بود می‌شنید که می‌گفت: «اگر می‌توانید لحظه‌ای رهایم سازید تا دو رکعت نماز به پیشگاه خدای یگانه ادا نمایم».

او که عاشق و شیفته شهادت بود، در این اندیشه بود که چه چیز آتش خشم مشرکین را شعله ورتر می‌سازد، آنان با شنیدن این پاسخ همه باهم فریاد زدند:

اعدامش کنید، اعدامش کنید.

سعید که از مشاهده این صحنه سخت در رنج بود، با دقتی که در حرکات خبیب داشت، دید که از بالای چوبه دار چشم بر آسمان دوخته و راز و نیازش را با خدای خود چنین زمزمه می‌کند:

«اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا».

«پروردگارا! فرد فردشان را حساب کن، تنها تنها هلاکشان ساز و حتی یک نفر از آن‌ها را زنده باقی مگذار.»

این آخرین لحظات عمر خبیب  $\text{O}$  است که با پیکر گلرنگ به لقاءالله می‌پیوندد و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. مشرکین بر حسب معمول، به مکه باز گشتند و مرور ایام و بروز حوادث، دیگر جریان اعدام خبیب  $\text{O}$  را اذهان آن‌ها زدود و آن را به ورطه‌ی فراموشی انداخت، اما سعید جوان که سخت تحت تأثیر حادثه آن روز قرار گرفته بود، لحظه‌ای از خاطره غم‌انگیز اعدام خبیب  $\text{O}$  فارغ نبود و آن صحنه دلخراش را در خواب و بیداری می‌دید.

هنوز فراموش نکرده بود که خبیب در پیش چشمانش، در پای چوبه‌دار با آرامش کامل دو رکعت نماز را در پیشگاه خداوند ادا کرد. زمزمه‌ی صدای او که نابودی و هلاکت مشرکین را از خدای خود می‌طلبد، هنوز در گوشش می‌پیچد. تصور این جریان، هرلحظه سعید را تکان میداد و او از شدت آن برخورد میلرزید که مبادا هدف صاعقه‌ای قرار گیرد و یا صخره عظیمی از آسمان بر سرش فرود آید!

خبیب  $\text{O}$  با به نمایش گذاشتن اخلاص و شهادت خود، توانست به عنوان بهترین معلم، آنچه را که سعید نمی‌دانست، به او بیاموزد و بر صفحه‌ی ذهن او نقش کند که زندگی واقعی، جز عقیده و جهاد نیست و در راه تبلیغ عقیده، تا آخرین نفس باید استقامت کرد. بدین ترتیب عملاً اثبات نمود که با ایمان راسخ، می‌توان کارهای حیرت‌انگیز و معجزه‌آسا را به انسان‌ها آموخت.

برداشت دیگری که سعید از جریان این واقعه نمود این بود که مردی که اصحاب او، به این صورت به او عشق می‌ورزند، در نبوتش جایی برای شک و تردید باقی نمی‌ماند.

در اینجاست که روزهای سعادت سعید فرا می‌رسد و با لطف خداوند عشق و محبت اسلام در دلش جوانه می‌زند و با قلب مالا مال از صدق و صفا، در بین جمعی از مردم، ایمان و دلبستگی خود را به اسلام اعلان می‌دارد و از بُتان و خدایان ساخته و پرداخته قریش، ابراز تنفر و انزجار می‌نماید.

دیگر مکه جای امنی برای سعید نیست. ناگزیر راه هجرت به مدینه را در پیش می‌گیرد و به شرف صحبت و ملازمت پیامبر اکرم  $\text{آ}$  نایل می‌شود. سعید در غزوه خیبر و سایر غزوات بعدی، رسول خدا را همراهی می‌نماید و در لحظات حساس فراق که پیامبر گرامی  $\text{آ}$  به رفیق اعلی می‌پیوندد، با سعید بن عامر در حالت رضایت و خشنودی وداع می‌کند.

سعید بعد از وفات پیامبر اسلام مانند شمشیر قاطعی در دست خلفای پیامبر (ابوبکر و عمر  $\text{ع}$ ) محسوب می‌شود. زندگی سراسر آمیخته با زهد و تقوای او، بهترین نمونه‌ی مؤمن کاملی را نشان می‌دهد که آخرت را به دنیا خریده و رضای پروردگارش را بر همه لذای دنیا ترجیح می‌دهد. خلفای پیامبر بزرگوار اسلام، کاملاً از صداقت و راستی سعید آگاهی داشتند، مقام و منزلت او را شناخته بودند و به نصایح و سخنان ارزشمندش گوش می‌دادند.

در آغاز تفویض امور خلافت به عمر بن الخطاب  $\text{ع}$ ، روزی جهت بازگو نمودن نصایح خود، وارد منزل خلیفه شد و به او چنین خطاب کرد: ای عمر! توصیه ام به تو این است که در رساندن حق مردم به مردم و پایمال نمودن حق خدا در برابر مردم، از خدا بترسی ولی از مردم مترس و خلاف گفته‌ات عمل مکن، زیرا بهترین سخن آنست که در عمل تصدیق گردد.

ای عمر! به امور کسانی توجه کن که خدا تورا ولی امر آنان گردانیده است اعم از اقربا و رعیت، برای آنان نیز آنچه را که برای نفس و عیال خویش دوست میداری دوست بدار، و آنچه را که برای نفس و عیال خویش بد میداری، برای آنان نیز بد و ناپسند بدار. همه مردم را به حق تشویق کن و در راه خدا از ملامت ملامتگران هراسی نداشته باش.

عمر در پاسخ به سخنانش فرمود: ای سعید! چه کسی می‌تواند این امور را رعایت کند؟

سعید گفت: قدرت رعایت این امور را مردی مانند تو که خداوند او را ولی امور این امت گردانیده و در بین او و خداوند، کس دیگری حایل نیست، دارد. خلیفه مسلمین که همواره در جستجوی چنین اشخاص دلسوزی برای امت اسلامی بود، در خاتمه سخنان سعید از او تقاضای همکاری در امور خلافت را نمود و امارت اهل (حمص) را به وی پیشنهاد کرد. سعید که نسبت به این امور سخت بی‌علاقه بود، تکانی خورد و بدون درنگ گفت:

ای عمر! تورا به خداوند سوگند می‌دهم، مرا مایل به دنیا و امور دنیایی مگردان تا باعث تباهی آخرتم نگردد.

خلیفه با شنیدن این پاسخ برآشفته و با لحن تندی گفت: - هلاک شوید! بار سنگین خلافت و واری به امور مسلمانان را بر دوشم نهادید، آنگاه هر یک از شما به نوعی از قبول کارها شانه‌خالی می‌کند و از من کناره می‌گیرد؟ به خدا سوگند! این وظیفه به تو واگذار خواهد شد.

سعید که جز پذیرفتن امر خلیفه، چاره‌ای دیگری در خود ندید، مجبور شد به خواست خلیفه تن بدهد و مسؤولیت را عهده‌دار شود. با انتصاب سعید به عنوان امیر حمص، خلیفه عزم کرد تا حقوق و مزایایی را برایش تعیین نماید، اما سعید از قبول آن ابا کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! من به گرفتن حقوق نیازی ندارم. اگر چیزی از



بیت المال مسلمین به من اختصاص داده شود، زاید از حاجت من خواهد بود».

دیری نمی‌گذرد که سعید جهت انجام وظیفه‌ی خود وارد حمص می‌شود و کار خود را آغاز می‌نماید. مدتی می‌گذرد تعدادی از مسلمانان معتمد و سرشناس حمص، جهت درمیان گذاشتن بعضی نیازهای خود، نزد خلیفه می‌آیند. خلیفه در ضمن ملاقاتی که با ایشان انجام می‌دهد، خواستار لیست اسامی فقراء و تنگدستان منطقه آن‌ها می‌گردد، تا حاجت آن‌ها را برآورده سازد. لیست فوراً ترتیب و تقدیم خلیفه می‌شود. امیر مؤمنان در یک نظر، چشمش به نام سعید بن عامر می‌افتد که در زمره‌ی فقرای منطقه ردیف شده است. خلیفه با تعجب می‌پرسد!

سعید بن عامر کیست؟

امیر ما.

آیا امیر شما، از جمله فقراست؟

آری! سوگند به خدا روزها می‌گذرد، اما در خانه او آتش به چشم نمی‌خورد. خلیفه با شنیدن این جمله اشک از چشمانش سرازیر شده، آنقدر می‌گرید تا ریشش با آب چشمش تر می‌شود. سپس مبلغ هزار دینار را در کیسه‌ای قرار داده دستور می‌دهد: سلام مرا به سعید برسانید و این مبلغ را از جانب من به او بدهید تا بدان حاجت خود را برآورده نماید.

نمایندگان به حمص بازگشتند و پیام خلیفه را با مبلغ پولی که برای سعید فرستاده شده بود، نزد او بردند. سعید که چشمش به کیسه پول افتاد، حالتش دگرگون گشت و بلادرنگ آیه کریمه:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶].

«ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم».

را که معمولاً در وقت وقوع مصیبت‌ها تکرار می‌شود، تلاوت نمود. به طوری که گویی مصیبتی بر او نازل شده و یا واقعه بس عظیمی اتفاق افتاده است.

همسرش با شنیدن تلاوت این آیه، عجزالتاً از قضیه چنین جويا شد و گفت:

سعید! چه اتفاقی افتاده، آیا امیرالمؤمنین وفات نموده است؟!

اتفاق بزرگتر افتاده است.

آیا لشکریان اسلام به شکست یا مصیبتی مواجه گشته‌اند؟!

اتفاقی بزرگتر ازین هم رخ داده است.

چه اتفاقی بزرگتر از این خواهد بود؟!

بر من پول و دنیا وارد شده است تا آخرتم را خراب سازد و در خانه‌ام فتنه ایجاد

نماید.

همسرش که از واقعیت امر آگاهی نداشت، گفت: خود را از شر آن نجات بده.

آیا من را در این راه یاری می‌کنی؟!

چرا که نه!!

سعید با یاری همسرش پول را در کیسه‌های مختلف جا داده و در بین فقراء و

تنگدستان منطقه توزیع نمود. وقتی زیادی از این جریان نمی‌گذرد که خلیفه عازم

دیار شام می‌گردد تا از احوال مسلمانان آنجا از نزدیک جويا شود. در آن زمان

حمص را کُویفه (که تصغیر کوفه است) می‌نامیدند. چون اهل حمص مانند اهل

کوفه، از امرای خود خیلی شکایت می‌کردند، به این نام مسّی گردیده بود.

خلیفه وارد حمص می‌شود و بعد از ملاقات مختصری با مردم آن، از احوال و

طرز کار امیرشان جويا شد. اهل حمص که عادت شکایت فوق العاده‌ای داشتند،

بلادرنگ چهار ماده شکایت از دست سعید را به خلیفه تقدیم کردند که هر کدام

بزرگتر از دیگری بود.

عمر بن الخطاب <sup>○</sup> جریان بعدی واقعه را چنین روایت می‌نماید: محفلی جهت

واری امور و سؤال و جواب برگزار شد و سعید با اهل حمص در آن محفل حضور

به هم رساندند، اما من نسبت به اعتماد کاملی که به سعید داشتم مطمئن بودم که به

خواست خدای بزرگ این اعتماد و حسن نظرم از وی سلب نخواهد گشت.

ابتدا طرف سخنم را اهل حمص قرار داده گفتم:

شما از امیرتان چه شکایاتی دارید؟

اهل حمص: تا قسمتی از اول روز نگذرد بر سرکار و وظیفه اش حاضر نمی شود.

خلیفه: سعید! شما طرف سؤال قرار گرفته اید، لطفاً جواب بدهید.

سعید بعد از یک مکث کوتاه: «به خدا سوگند! دوست نداشتم این موضوع به

طور عمومی مطرح شود، اما اکنون که چاره ای جز گفتن آن نیست، باید بگویم که به

خاطر نداشتن خدمتکاری در خانه، صبح ها خمیر می کنم و لحظاتی از وقت، به

انتظار آماده شدن آن می گذرد، تا اینکه با صرف وقت برای پختن آن، بعداً وضو

می سازم و رهسپار سر کار می گردم».

خلیفه: دیگر چه شکایتی از امیرتان دارید؟

اهل حمص: امیر ما در شب پاسخگویی مشکلات ما نمی باشد و کسی را به

حضور نمی پذیرد.

خلیفه؟ شما چه پاسخی به این شکایت دارید، سعید!

سعید: گرچه اعلان این واقعیت را هم خوب نمی بینم، اما اکنون که چاره ای جز

گفتن ندارم، باید بگویم من روز را در خدمت مردم و شب را به طاعت پرودگار

اختصاص داده ام.

خلیفه: اهل حمص! اگر شکایت دیگری هم دارید، بگویید!

اهل حمص: امیر ما در هر ماه یک روز از انجام وظیفه سرباز زده از خانه اش

بیرون نمی آید.

خلیفه: سعید! شما چه جوابی دارید؟

سعید: همانطوری که قبلاً تذکر دادم! من نه خادمی در خانه دارم و نه غیر از این

لباسی که در تن مشاهده می کنید، لباس دیگری. پس در هر ماه یکروز با شستن و

خشک شدن آن، قسمتی از آن روز می‌گذرد و در آخر روز در خدمت مردم حاضر می‌شوم.

خلیفه: آیا شکایت دیگری هم دارید؟

اهل حمص: بعضی مواقع حالت بیهوشی بر او مسلط می‌شود و در حضور مردم از هوش می‌رود.

خلیفه: این بیهوشی تو چه عاملی دارد سعید!

سعید: من در زمانی که مشرک بودم، در میدان اعدام خبیب فرزند عدی، که توسط مشرکین قریش صورت گرفت حضور داشتم. در آن روز حالتی را مشاهده نمودم که یاد آوری آن همواره مرا به این رنج می‌کشاند. من صحنه را طوری دیدم که او را زنده مُثله کردند و اعضای بدنش را قطعه قطعه از هم جدا ساختند. در چنین حالتی که خون تمام بدنش را پوشانده بود، از وی پرسیدند: آیا راضی هستی تا محمد به جای تو باشد و تو ازین حالت نجات یابی؟

خبیب در حالیکه خون از پیکرش جاری بود پاسخ داد: خیر! سوگند به خدا راضی نیستم با سلامتی کامل نزد اهل و عیالم برگردم، درحالی که خاری به پای محمد آ فرو رود و او را اذیت کند.

قسم به خدا! هر وقت آن صحنه هولناک را به یاد می‌آورم، که چگونه من به نجات خبیب نشتافتم و او را یاری نکردم، با خود چنین می‌اندیشم که خداوند مرا نخواهد بخشید و با چنین تصویری حالت بیهوشی بر من مستولی می‌گردد.

خلیفه در پایان گفتگو با نظر نیکی که از قبل نسبت به سعید داشت گفت: پروردگارا! تو را سپاسگزارم که اعتماد و نظر نیک من را در حق سعید، از من سلب نکردی.

بعد از آن مبلغ هزار دینار را در کیسه‌ای قرار داده برایش فرستاد. همسر سعید، با مشاهده این مبلغ خدا را شکر گفت که از برکت کار سعید صاحب پولی شده‌اند و از

سعید خواست تا از این مبلغ در رفع نیازمندی‌هایشان استفاده نماید، ولی سعید که به هیچ وجه حاضر به استفاده از پول بیت المال مسلمین نبود، از همسرش پرسید: «آیا مناسب نیست این پول را در راه بهتری از راه پیشنهادی تو به مصرف برسانیم؟».

چه راهی؟

به کسی این پول را می‌دهم که از طرف او به ما رسیده است و ما به او نیاز کامل داریم.

چه کسی؟

به خدا قرض الحسنه می‌دهیم.

کار بس نیکویی است. خداوند در برابر آن به تو پاداش نیک خواهد داد. به این صورت سعید به اتفاق همسرش آن مبلغ را در کیسه‌های جداگانه گذاشته به یکی از فرزنداناش چنین دستور می‌دهد: این مبلغ را به ایتم فلان و این را به بیوه فلان و این را به مساکین فلان خانواده و این را به معلولین فلان خانواده بدهید.

گرچه سرگذشت سراسر اخلاص و تقوای سعید بن عامر <sup>○</sup> همه در اوج آموزندگی است، اما در اینجا، فقط به چند نکته‌ی جالب آن مختصر اشاره می‌کنیم:

۱- او بر اساس فرموده پیامبر اسلام **أَلَدِّينُ النَّصِيحَةُ**<sup>(۱)</sup> «دین خیرخواهی و توصیه است».

وظیفه خود می‌داند تا خلیفه مسلمین عمر بن الخطاب را به تقوی، عدالت و رساندن حق مردم به آن‌ها توصیه نماید و مسؤولیت خود را در این امر مهم به انجام رساند. خلیفه مسلمانان هم به گوش جان نصایحش را می‌شنود و می‌پذیرد، اما وای به حال آنانی که با قرار گرفتن در مسند قدرت، خود را از شنیدن و پذیرفتن نصایح دیگران بی‌نیاز می‌دانند.

---

۱- این حدیث از طریق متعددی روایت شده است. امام نووی نیز آن را در اربعین خود آورده است.

۲- سعید علاقه و دل بستگی به زرق و برق دنیا نداشت و از قبول هر نوع مقام و منصبی سرباز می‌زد، اما در صورت تقاضای ولی امر مسلمین لاجرم به قبول آن تن در داد.

۳- سعید در مقام امارت حمص قرار می‌گیرد، ولی اخذ حقوق از بیت المال مسلمین را نمی‌پذیرد. او خود را با همه مشکلات اقتصادی‌اش از اخذ معاش بی‌نیاز می‌داند، اما روزی اسمش در لیست اسامی فقراى منطقه ردیف می‌شود و بیش از یک دست لباس ندارد، افسوس به حال آنانی که بیت المال مسلمین را سرمایه شخصی خود قلمداد می‌کنند.

۴- سعید به پیروی از فرموده خداوند:

﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹].

«و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هر چند که خود سخت نیازمند باشند».

با آنکه فقر و تنگدستی دامنگیرش شده بود، هرگاه چیزی به دستش می‌رسید دیگران را بر خود ترجیح می‌داد و آن را بین فقراء و معلولین تقسیم می‌نمود.

خداوند به سعید بن عامر جمعی  $\bigcirc$  اجر و پاداش نیک عنایت فرماید!

## واقعه‌ی رجیع، داستان اسارت خبیب و همراهانش

به خدا قسم هیچ عهد و پیمان را از مشرکین نمی‌پذیریم [حیات الصحابه: ۲].  
در سال سوم هجرت، بعد از جنگ اُحد گروهی از قبیله (عضل) و (قاره) نزد پیامبر اسلام آمدند و با تظاهر به اسلام گفتند: ای رسول خدا! در قبیله‌های ما افراد زیادی هستند که به اسلام گرویده‌اند. این مسأله ایجاب می‌کند. عده‌ای از اصحاب خود را جهت تعلیم دین و قرائت قرآن با ما بفرستید تا در امور دین ما را رهنمون باشند.

پیامبر اکرم **آ** که این موضوع را قدمی در راه انتشار اسلام می‌دانستند تصمیم گرفتند گروهی از یاران گرامی خود به نام‌های مرثدبن ابی مرثد، خالدبن بکیر، عاصم بن ثابت، خبیب بن عدی، زید بن دثنه، و عبدالله بن طارق را تحت امارت مرثد بن مرثد، همراه آن‌ها بفرستد. مسافران بعد از طی مسافتی چند، به منطقه (رجیع) که بین عسفان و مکه واقع شده است رسیدند.

این نقشه که از طرف مشرکین براساس غدر و خیانت طرح‌ریزی شده بود، با رسیدن اصحاب پیامبر **آ** به منطقه‌ی رجیع، عضلی‌ها و قاره‌ای‌ها، قبیله هذیل را که در این منطقه سکونت داشتند به کمک طلبیدند. هذیلی‌ها بلادرنگ با شمشیرهای خود اطراف مرثد و همراهان او را احاطه کردند و از ایشان خواستند تا بدون جنگ خود را تسلیم نمایند و تعهد کردند که آن‌ها را به قتل نرسانند. هدف آن‌ها تنها بدست‌آوردن چیزی از اهل مکه است.

در این میان مرثد، عاصم و خالد شمشیرهای خود را کشیده گفتند: سوگند به خدا! می‌جنگیم تا کشته شویم، اما عهد و میثاق اهل شرک را نمی‌پذیریم. هر سه تن

دست به قبضه شمشیر برده و تا موقع شهادت جنگیدند. بعد از شهادت عاصم، هذیلی‌ها خواستند سر عاصم را از تنش جدا کنند و آن را به سلافته دختر سعد بن شهید- که نذر کرده بود بخاطر کشته‌شدن دو فرزندش در جنگ اُحد، با کاسه سر عاصم شراب بنوشد- بفروشد، اما به اراده خداوند، امر خارق العاده‌ای به وقوع پیوست. به این صورت که زنبورها اطراف پیکر مطهر عاصم را احاطه کرده و مانع جدانمودن سر او شدند. هذیلی‌ها که به این مانع برخوردن، گفتند: اکنون بگذارید تا شب فرا برسد. در تاریکی شب زنبورها اطراف او را رها خواهند کرد، اما قبل از فرارسیدن شب، به امر خداوند پیکر پاک عاصم توسط سیلاب از چشم دشمنان غایب شده گشته و مدفون گردید.

عاصم  $\textcircled{O}$  در زندگی خود، با خدا پیمان بسته بود که نه مشرکی او را لمس کند و نه او مشرکی را لمس نماید. عمر  $\textcircled{O}$  با شنیدن خبر شهادت و کیفیت پاسداری زنبوران از پیکر پاک عاصم گفت: خداوند بنده‌ی مؤمنش را حفظ می‌کند. عاصم در زندگی نذر کرده بود که نه مشرکی او را لمس کند و نه او مشرکی را لمس نماید. خداوند همچنان که در قید حیاتش او را از لوٹ مشرکین در امان داشت، بعد از مرگ هم او را مصئون نگه داشت.

اما زید فرزند دثنه، خیب فرزند عدی و عبدالله فرزند طارق خود را بدون جنگ تسلیم هذیلی‌ها نمودند، به امید آنکه شاید زنده نجات یابند. هذیلی‌ها که این عمل را روی اهدافی انجام داده بودند، هرسه تن را به سمت مکه بردند تا با اسرای خود که نزد قریشی‌ها بود، مبادله نمایند. در منطقه ظهران، عبدالله بن طارق دستش را از ریسمان کشید و دست به قبضه شمشیر برد، اما هذیلی‌ها به او امان نداده و او را سنگباران نموده و به شهادت رساندند. دوتن دیگر را به مکه بردند و با دو اسیر هذیلی که نزد قریش بود مبادله نمودند. به طوری که خیب به حجیرابن ابی اهاب و زید بن دثنه به دست صفوان فرزند امیه افتاد تا آن‌ها را به انتقام پدرانشان که در جنگ



بدر کشته شده بودند، به قتل برسانند.

صفوان بلادرنگ زید را جهت اعدام به (تنعیم) برد. در جمعی که از مشرکین در آنجا گردآمده بودند، ابوسفیان حرب نیز به چشم می‌خورد. ابوسفیان در این لحظات حساس، به زید رو نمود و گفت:

تو را به خداوند سوگند می‌دهم آیا راضی هستی به این که محمد اکنون در جای تو قرار داشت تا گردنش را می‌زدیم، و تو نزد اهل و عیالت می‌بودی؟

زید در پاسخ گفت: «سوگند به خدا! راضی نخواهم بود در جایی که محمد اکنون نشسته است خاری به پایش فرو رود و من نزد اهل عیالم برگردم».

بعضی از مؤرخین این گفته را به خیب فرزند عدی نسبت داده‌اند. البته بعید نیست که از هردوی آن‌ها سؤال شده باشد و آن‌ها این جواب را گفته باشند.

ابوسفیان با شنیدن این پاسخ می‌گوید: در روی زمین کسی پیدا نخواهد شد که یارانش او را به قدری که اصحاب محمد، محمد را دوست می‌دارند، دوست داشته باشند.

از (ماویة) کنیز حجیربن ابی‌اهاب که بعداً اسلام آورد، چنین روایت است که: خیب در خانه من محبوس بود. روزی او را در حالتی دیدم که خوشه انگوری به اندازه‌ی سر انسان در دست داشت و از آن می‌خورد. در حالی که در مکه به طور قطعی انگور وجود نداشت.

هنگام اعدام خیب فراسید. او از من تیغی جهت اصلاح موی بدنش خواست. من تیغ را به پسرمد دادم و برای او فرستادم. قسم به خدا! با وارد شدن پسرمد نزد خیب، تازه متوجه شدم که مرتکب چه اشتباهی شدم.

با خودم گفتم، شاید خیب پسر بچه را با آن تیغ به قتل برساند و به این صورت اعدام او در برابر قتل پسرمد حالت قصاص داشته باشد. من در این اندیشه بودم که خیب از بچه سؤال نمود: آیا مادرت که تو را با این تیغ نزد من فرستاد، نترسید که از

او انتقام بگیرم و تو را به وسیله این تیغ بکشم؟

لحظات حسّاس اعدام خبیب فرا رسید. او اولین کسی بود که قبل از اعدام دو رکعت نماز خواند و این سنت حسنه را از خود به یادگار گذاشت. در آخرین دقایق عمر خود با خدایش چنین راز و نیاز کرد: پروردگارا! ما رسالت رسول تو را تبلیغ کردیم. پس آنچه که نسبت به ما انجام می‌شود، به او برسان. پروردگارا! فرد فرد این دشمنان را حساب کن، تک تک آن‌ها را هلاک ساز و هیچ فردی از آن‌ها را زنده نگذار.

معاویه می‌گوید: در روز محاکمه‌ی خبیب فرزند عدی، من با پدرم ابو سفیان در آنجا حاضر بودم. در هنگام دعای خبیب، پدرم مرا به پهلو می‌انداخت تا دعای او در من اثر نکند؛ زیرا گفته‌اند: وقتی که علیه کسی دعا شود و آن شخص خود را پهلو اندازد، دعا بر او اثر نخواهد کرد.

ابن عبّاس رضی الله عنهما گفته است: با وصول خبر شهادت مرثد و همراهانش به مدینه، گروهی از منافقین گفتند: افسوس به حال این‌هایی که دور از خانه‌شان و قبل از آنکه به نفع صاحب‌شان کاری را انجام دهند هلاک شدند. خداوند در این رابطه فرمود:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ ۖ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴿٢٥﴾ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ۗ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ ﴿٢٦﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُ لَهُ جَهَنَّمُ ۗ وَلَيْسَ الْمُهَادُّ ﴿٢٧﴾ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ رَعُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿٢٨﴾﴾ [البقرة: ۲۰۴-۲۰۷].

«در میان مردم کسی یافته می‌شود که سخن او در (بارهٔ امور و اسباب معاش) زندگی دنیا، تو را به شگفت می‌اندازد (و فصاحت و حلاوت کلام او، مایه‌ی اعجاب

تو می‌شود) و خدا را برآنچه در دل خود دارد گواه می‌گیرد (و ادعا می‌کند که آنچه می‌گوید، موافق با چیزی است که در درون پنهان می‌دارد، و گفتار و کردارش یک است) و حال آنکه اوسر سخت‌ترین دشمنان است \* و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود (ویا به ریاست و حکومتی می‌رسد)، در زمین به تلاش می‌افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و زرع و نسل (انسان‌ها و حیوانات) را نابود کند (و با فساد و تباهی خود، اقوات و اموال و ارواح را از میان ببرد)، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد \* و هنگامی که به دو گفته شود از خدا بترس (و اقوال و افعال را مطابق هم کن، و به جای افساد اصلاح کن)، عظمت (و نخوت، سراپای) او را فرا می‌گیرد و (غرور) گناه او را به بزهکاری وادار می‌کند. پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است».

بیان سرگذشت و زندگی اصحاب پیامبر بزرگ اسلام که تربیت‌یافتگان اصیل مکتب اسلام و نمود عینی و واقعی خط نبوت می‌باشند، نه تنها شیرین و دل‌انگیز، بلکه لحظه‌لحظه‌ی آن درس‌های است‌آمیخته با صداقت و اخلاص و شهادت و تقوی. آن‌ها بنا به فرموده خداوند:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ  
الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾ [الأحزاب: ۲۱].

«سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه‌ی پندار و گفتار و کردار) پیغمبر خدا برای شما وجود دارد. برای کسانی که (دارای سه ویژگی باشند): به خدا امید داشته، و جویای قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند».

آن‌ها زندگی خود را براساس اخلاق و روش‌های سازنده تعلیمی پیامبر بزرگوار اسلام بنا ساخته بودند و تک تک آیات قرآن را در زندگی خود عملی می‌کردند.

در واقعه (رجیع) می‌بینیم که عاصم  $\text{O}$  به مصداق این فرموده خداوند که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾ [التوبة: ۲۸].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بی‌گمان مشرکان (به سبب کفر و شرک‌شان، از لحاظ عقیده) پلیدند».

در زندگی با خدا پیمان می‌بندند که از لمس مشرکان بپرهیزد. بعد از مرگ هم خداوند هم او را از لمس مشرکین محفوظ می‌دارد.

خبیب بن عدی <sup>ع</sup> و زید فرزند دثنه <sup>ع</sup>، عملاً به مشرکین نشان می‌دهند که پیغمبر را از خود و اولاد خود دوست تر می‌دارند و حاضرند در راه تحقق آرمان‌های والای پیغمبر جان بسپارند، اما خاری به پای پیغمبر آزاری نرساند، هرچند که در عوض، حیات‌شان تمام شود.

در اینجا تردیدی باقی نمی‌ماند که آن‌ها ایمان به این فرموده خداوند یعنی:

﴿الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد».

را در عمل نشان دادند و در پاسخی که به مشرکین می‌دهند، میزان علاقه و محبت خود را نسبت به پیامبر آ ابراز داشته و آن‌ها را به تعجب وامی‌دارند.

پیامبر اسلام نیز در این باره می‌فرمایند:

«لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَالِدِهِ وَوَلَدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ».

«ایمانش کامل نیست، کسی که من در نزد او از پدر و فرزند و همه‌ی مردم دیگر دوست‌داشتنی‌تر نباشم».

شهامت خبیب که در لحظات حساس مرگ با کمال اطمینان نماز می‌خواند و مشرکان را طرف خطاب قرار داد و گفت: اگر در حق من گمان نمی‌بردید که از ترس مرگ نمازم را طولانی می‌کنم، دوست داشتم همچنان به نمازم ادامه دهم، به راستی تعجب‌آور است و اینگونه اعمال جز از اولیا خدا سر نمی‌زند.

این در واقع اوجِ اخلاص و محبت او را نسبت به خدا و دین او نشان می‌دهد. در لحظاتی که به خاطر خدا به دست دشمنان خدا پیکرش قطعه قطعه می‌شود، باز هم می‌خواهد جهت خشنودی و کسب رضای خداوند سر از سجده بر ندارد و به نمازش همچنان ادامه دهد، با آنکه چند لحظه بعد جان شیرینش را در پیشگاه خدا قربانی می‌کند.



## طفیل بن عمرو الدوسی

«پروردگارا! برای او علامتی تعیین بفرما تا در انجام کارهای خیر یاریش دهد».

[پیامبر اکرم آ]

طفیل فرزند عمرو الدوسی رضی الله عنه، از اشراف عرب و سردار قبیله‌ی دوس قبل از اسلام بود. او در زمره‌ی اصحابی قرار دارد که احادیث محدودی را از رسول خدا روایت نموده‌اند.

طفیل مردی است که هرگز از پذیرایی مهمان خسته نشد و آتش دیگش خاموش نگشت. طعام‌دهنده گرسنگان، یاری‌دهنده مستضعفان و حقوق‌دهنده‌ی خدمت‌گزاران بود و در کنار این همه صفات نیک، شاعر، ادیب و سخن‌دان با هوشی بود که با درک و احساس عالی خود، تلخی و شیرینی سخن را درک می‌کرد و به فصاحت آن آگاه بود. چنانچه قول بلیغ، بر او سحرگونه عمل می‌نمود.

در آغاز روزهای که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه دعوتش را آغاز کرده بود و تعدادی از اهل مکه به اسلام گرویده بودند، سران مشرک قریش که عاقبت این دعوت فوق‌العاده نگران بودند، در صدد برآمدند تا به هر زائری که وارد مکه می‌شود، نسبت به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاعات نادرستی بدهند و برای او ذهنیت معکوسی ایجاد کنند و از این طریق او را به سلک و پیمان خود دعوت نمایند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز با شدت تمام به دعوتش ادامه میداد و زائرین خانه خدا را به ترک بت‌ها و پرستش خدای یگانه ترغیب می‌نمود.

در این اوضاع و احوال، طفیل منزل و زادگاه خود (تهامه) را به قصد زیارت خانه خدا ترک می‌گوید. وقتی به مکه می‌رسد، نا خود آگاه خود را در متن نزاع و کشمکش بین مشرکین و محمد صلی الله علیه و آله می‌یابد. او که در قبال این جریان آگاهی قبلی

نداشت، بدون اتخاذ تصمیم قبلی، خود را بین جمعی از بزرگان قریش می‌یابد و شاهد ماجراهای عجیب و غریبی می‌شود که بهتر است سرگذشت عجیب و شگفت آور او را از زبان خودش بشنویم:

وقتی به مکه رسیدم، بزرگان قریش اطرافم را احاطه کردند. از سر آفت به من خوش آمد گفتند و از من باعزت و اکرام زاید الوصفی، در بهترین منزل آنجا پذیرایی نمودند.

اجتماع بزرگی از سران قریش تشکیل شد. از من خواستند تا به سخنان‌شان گوش فرا دهم. آن‌ها گفتند: ای طفیل! تو در حالی به شهر و دیار ما آمده‌ای که این مرد (رسول الله آ) در بین ما ادعای نبوت نموده است. آگاه باش که این شخص از شأن و عزت ما کاسته و ما را به تفرقه و نزاع واداشته است. ما از باب آگاهی تو را از شرّ این شخص درقبال بزرگی و زعامت هشدار می‌دهیم تا به سرنوشت ما دچار نگردی. اگر می‌خواهی زعامت و بزرگیت مثل همیشه پایدار و پا برجا باقی بماند، با وی سخنی درمیان مگذار و از شنیدن سخنانش سخت پرهیز، زیرا سخنان او سحرگونه عمل می‌کند و پدر را از فرزند و زن را از شوهر و برادر را از برادر جدا می‌سازد.

بدین ترتیب مرا از نزدیک شدن به محمد برحذر می‌داشتند و اخبار عجیبی را از او برایم حکایت می‌کردند و مرا در قبال بزرگی و نفوذ قومیم برحذر می‌داشتند. تا اینکه بالاخره مصمم گشتم به محمد نزدیک نشوم و از شنیدن سخنانش سخت پرهیزم.

بامداد روز بعد به قصد طواف کعبه و تعظیم بت‌ها - که حج ما نیز جهت تبرک و تعظیم آن‌ها صورت می‌گرفت - عازم مسجدالحرام شدم و در دو گوشم مقداری پنبه را جهت اجتناب از شنیدن سخنان محمد آ قرار دادم. پیامبر آ را در داخل مسجد در حال نماز یافتم، اما چه نمازی!!



جمال منظر و زیبایی عبادتش، در قلبم نفوذ کرد. بی اختیار و بدون قصد خود را در کنار او یافتم. با اینکه کاملاً مواظب بودم که حرف‌هایش را نشنوم چون خدا می‌خواست، قسمتی از سخنانش را شنیدم و آن را در اوج فصاحت و شیرینی یافتم و با خود گفتم: مادرت به عزای تو بنشیند ای طفیل!.. تو یک ادیب و شاعری، حسن و قبح کلام بر تو پوشیده نیست. چه چیز تو را وامی‌دارد که از شنیدن کلام این شخص امتناع ورزی؟ اگر سخنانش خوب و دل‌پسند بود، از او اطاعت کن و در غیر این صورت، آن را قبول مکن.

بعد از اندکی انتظار، پیامبر **آ** به سمت خانه‌اش رفت. او را تعقیب کردم تا وارد منزلش شدم.

گفتم: ای محمد! سخنان زیادی در باره‌ی تو از بزرگان قوم شنیدم. هر بار مرا از شنیدن کلام تو بر حذر داشتند. اخیراً کار به جای کشید که در دو گوشم مقداری پنبه گذاشتم، اما چون خدا می‌خواست، با این همه احتیاط چیزی از سخنت را شنیدم و آن را پسندیدم. پس اکنون مرا از حقیقت دعوت خویش آگاه کن.

پیامبر **آ** بعد از بیان مزایای دعوتش، سوره اخلاص<sup>(۱)</sup> و فلق<sup>(۲)</sup> را نیز بر من تلاوت کرد. سوگند به خدا! چنین کلام شیرین و زیبایی را در همه عمر از کسی نشنیده بودم و چنین عدل و عدالتی را در هیچ قانونی مشاهده نکرده بودم. اینجا بود که دست بی‌عتم را به طرف پیامبر **ﷺ** دراز کردم و اسلام را با دل و جان پذیرفتم و گواهی دادم که معبودی به جز الله نیست و محمد فرستاده اوست.

پس از آن جهت فراگیری امور اسلامی و حفظ آیات قرآنی نزد پیامبر **آ** باقی ماندم و در هنگام مراجعتم به میان قوم و قبیله گفتم: ای رسول خدا! من در بین قوم و عشیره‌ام از اطاعت و نفوذ کافی برخوردارم، می‌خواهم به محض بازگشتم آن‌ها را به

۱- یکصد و دوازدهمین سوره قرآن و دارای چهار آیه است.

۲- یکصد و سیزدهمین سوره قرآن و دارای پنج آیه است.

اسلام دعوت نمایم. پس از خدا بخواه که به خاطر این رسالت مهم، بر من علامتی تعیین فرماید تا این علامت مددی در راه انجام وظیفه‌ام باشد.

رسول الله آ برحسب خواهش طفیل دعا می‌کند: پروردگارا بر او علامتی تعیین فرما. طفیل پس از دعای پیامبر آ با او وداع می‌گوید و به سمت (تهامه) می‌رود. او می‌گوید: به تپه بلندی که بر منازل اهل تهامه مشرف بود، رسیدم. ناگهان نوری در وسط دو چشمم که مانند چراغی می‌درخشید ظاهر شد. گفتم: پروردگارا! این نور را در جای دیگری از وجودم تعیین فرما، چون می‌ترسم ایشان گمان برند که این عقوبتی است که بر اثر مفارقت دین آنها بر من مسلط گردیده است. نور را بلادرنگ در سر تازیانه‌ام مشاهده کردم که مانند چراغی در رأس تازیانه‌ام خودنمایی می‌کرد. در حال که این چراغ در سر تازیانه‌ام می‌درخشید به طرف قوم و عشیره‌ام حرکت کردم و آنها این حالت را مشاهده می‌کردند و بعد از لحظاتی وارد منزل شدم.

اولین کسی که به ملاقاتم شتافت پدر مسن و بزرگسالم بود. خواست به من نزدیک شود. گفتم ای پدر! به من نزدیک نشو. ازین لحظه علایقم با تو قطع خواهد بود.

چرا پسرم؟

من به دین اسلام گرویده‌ام و پیرو دین محمد آ گشته‌ام.

من هم پیرو دین تو میشوم، دیگر چه آرزویی داری پسرم؟!

پس برو غسل کن و جامه‌ات را پاک ساز تا آنچه را که من آموخته‌ام به تو نیز بیاموزم.

پدرم غسل نمود و جامه‌اش را پاک کرد و اسلام را بر او عرضه نمودم.

او نیز از صمیم قلب پذیرفت. سپس همسرم وارد خانه شد.

گفتم: به من نزدیک نشو.

پدر و مادرم فدای تو! چرا؟

من به اسلام گرویده‌ام و پیرو دین محمد شده‌ام. اسلام بین من و تو جدایی ایجاد نموده است.

من هم به دین تو گرویدم، دیگر چه می‌خواهی؟

پس برو در آب (ذی الشری) <sup>(۱)</sup> غسل کن و خود را پاک ساز.

پدر و مادرم فدای تو آیا نمی‌ترسی که ذی الشری آسیبی به اطفال ما برساند؟

همراه ذی الشری هلاک شوی... برو آنجا دور از مردم غسل کن. من ضمانت

می‌کنم که این سنگ بی‌جان و فاقد قدرت، کاری از دستش ساخته نیست و هیچ آسیبی به تو نخواهد رساند.

همسرم غسل نمود. اسلام را بر او عرضه نمودم. او هم از دل و جان پذیرفت و اسلام آورد. بعد اهل قبیله‌ام (دوس) را به اسلام دعوت نمودم، اما سعی و تلاشم در این رابطه ثمری نبخشید و به جز ابوهریره همه از قبول اسلام خودداری کردند. پس از مدتی دوباره به نزد رسول خدا رفتم. این بار ابوهریره نیز مرا همراهی می‌کرد. در جواب پیامبر اکرم که از اسلام و هدایت قبیله‌ام جو یا شد، گفتم: ای رسول خدا! پرده‌های سیاه و تیره‌رنگ کفر و جهالت، روشنایی را از قلوب‌شان زدوده و فسق و نافرمانی بر سرنوشت‌شان چیره و مسلط گردیده است. پیامبر اسلام با شنیدن سخنان من برخاست و آب وضوء طلب کرد و بعد مشغول نماز گشت. در پایان نماز دست نیاز به طرف آسمان بلند نمود.

در اینجا ابوهریره  $\bigcirc$  چنین روایت می‌کند: با مشاهده این حالت، ترس و وحشت تمام وجودم را فرا گرفت. من گمان بردم که پیامبر  $\text{آ}$  علیه قومم دعا می‌کند. فریاد زدم، وای قوم من! اما زمزمه رسول الله  $\text{آ}$  را چنین شنیدم که با تکرار

۱- ذی الشری، بت قبیله دوس بود که در اطراف آن آب کوه سرازیر بود.

فرمود: پروردگارا! قبیله دوس را هدایت کن. پروردگارا! قبیله دوس را هدایت کن. پروردگارا! قبیله دوس را هدایت کن.

بعد به طفیل رو نمود و فرمود: برو به سوی قومت برخوردت با ایشان دوستانه باشد و به نرمی آن‌ها را به اسلام دعوت کن.

در اینجا بهتر است بقیه‌ی داستان را از زبان خود طفیل بشنویم: بار دیگر به سرزمین دوس مراجعت کردم و دعوت خود را در آنجا آغاز نمودم. دعوت همچنان ادامه یافت تا آنکه رسول خدا به مدینه هجرت نمود. غزوه بدر، اُحد و خندق را پشت سر گذاشت. در این وقت با هشتاد خانواده از قبیله (دوس) - که اسلام را با دل و جان پذیرفته بودند - به مدینه سفر نمودیم و به شرف صحبت رسول اکرم نایل گشتیم. پیامبر آ از دیدار ما اظهار مسرت کرد و سهم ما را از غنایم فتح خیر همراه دیگر مسلمانان تعیین نمود. در اینجا دو پیشنهاد از طرف اهل (دوس) تقدیم رسول اکرم شد: یکی آنکه ای رسول خدا! در غزوات بعدی جای ما را در طرف راست خود تعیین بفرما. دیگری هم اینکه می‌خواهیم بعد از این، شعار ما کلمه‌ی «مبور» یعنی مقبول باشد.

بعد از این همیشه در ملازمت پیامبر آ قرار داشتیم تا آنکه خداوند فتح بزرگ مکه را میسر ساخت و بر حسب تقاضای خودم از رسول خدا، مامور سوزاندن (ذی الکفین)، بت «عمر بن حممة» گردیدم.

طفیل با گروه از قوم خود جهت سوزاندن این بت به سمت آن حرکت کرد. هنگامی که سوزاندن آن دست زد، همه ساکنین محل از مردان، زنان و اطفال گرد او جمع شده و لحظه شماری می‌کردند که چه وقت صاعقه‌ای بر فرق او فرود می‌آید، اما طفیل درحالی‌که همه عبادت‌گران (ذی الکفین) اطراف او را احاطه کرده بودند، آتش را در دهان آن بت برافروخت و این شعر را می‌سرود که:

ای ذی الکفین! در زمره‌ی عبادت‌کنندگان تو نیستی. میلاد ما از میلاد تو پیشتر

است، من آتش را در جان تو برافروختم.

با سوختن و خاکسترشدن (ذی الکفین) بقایای شرک و بت پرستی هم در قبیله (دوس) به خاکستر تبدیل گشت. اهل دوس متحدانه و یک صدا به اسلام گرویدند و دین اسلام ساز اسلام را سر مشق زندگی خویش قرار دادند.

طفیل که همواره در آرزو چنین روزی بود، با خاطر آرام و قلب مطمئن برای همیشه همنشینی رسول خدا را اختیارکرد، تا آنکه رسول گرامی، به رفیق اعلی پیوست و جوار پروردگارش را اختیار نمود.

با تفویض امر خلافت به ابوبکر صدیق  $\text{O}$ ، طفیل  $\text{O}$  خود، شمشیر و فرزندش را در خدمت و اطاعت خلیفه گماشت. با شعله ور شدن آتش جنگ‌های رده<sup>(۱)</sup>، طفیل و فرزندش عمرو  $\text{E}$ ، به عنوان دو سرباز گوش به فرمان و جان بر کف در پیشاپیش صفوف مسلمین با مسیلمه کذاب در نبرد بودند.

در سفری که به طرف یمامه (منطقه مسیلمه) داشت خوابی دید و از همسفرانش خواست آن را برایش تعبیر نمایند. داستان خواب را از او پرسیدند. او نیز داستان خواب را چنین تعریف نمود: در خواب دیدم که سرم تراشیده شده، پرنده‌ای از دهانم خارج شد و زنی مرا داخل شکمش ساخت. پسر عمر و هم در این تلاش بود که با من داخل شود، اما بین من و او چیزی حایل شد و در نتیجه او موفق نشد.

افراد حاضر بعد از شنیدن داستان خواب گفتند: ان شاء الله خیر است! اما خودش دوباره رشته سخن را بدست گرفته و گفت: به خدا قسم! خوابم را خودم درست تعبیر نموده‌ام. تراشیده شدن سرم قطعه شدن آن است و پرنده‌ای که از دهانم خارج شد، روح من است، و زنی هم که مرا در شکمش داخل کرد، زمین است که در بطن آن دفن می‌گردم، و آرزومندم که با سند شهادت وارد بطن آن بشوم، اما تلاش پسر من جهت رسیدن به من، تعبیرش چنین است که او هم سخت عاشق

۱- جنگ‌های که در آن مرتدین و مدعیان نبوت سرکوب شدند.

شهادت است که به اذن خداوند بعداً به این آرمان نایل خواهد گشت.

معرکه خونین یمامه (جنگ با مرتدین) به وقوع پیوست. صحابی جلیل القدر، طفیل بن عمرو دوسی <sup>○</sup> شهامت و رشادت بی نظیری را از خود به نمایش گذاشت و قوت ایمان و عزم آهنینش را به دشمن نشان داد تا اینکه بعد از فداکاری‌ها و جان‌فشانی‌های زاید الوصفی، شربت گوارای شهادت را نوشید و به رحمت حق شتافت، اما پسرش عمرو با آنکه در این معرکه دست راستش را از دست داد و جراحات دیگری نیز برداشت، ولی ثبات و پایداری را تا آخرین لحظه از دست نداده و درحالی که پدر و دستش را در زمین یمامه به جا گذاشت به مدینه منوره عودت نمود.

در عهد خلافت عمر بن الخطاب <sup>○</sup> روزی عمرو بن طفیل با عده دیگری از مردم نزد خلیفه حضور داشتند. مقداری خوراک برای خلیفه آورده شد. خلیفه از اهل مجلس تقاضا کرد، با او غذا بخورند. در این لحظه عمرو بن طفیل خود را کنار کشید. خلیفه متوجه شد و گفت: چرا؟ مگر به خاطر بریده بودن دست خود را کنار می‌کشی؟

بلی ای امیروالمؤمنین! علت همین است که فرمودید.

به خدا سوگند! مزه این طعام را نخواهم چشید تا آن را با دست مقطوعت مخلوط ننمایم. قسم به خدا! در بین این جمع مثل تو کسی نیست که عضوی از اعضای بدنش در جنت باشد (منظور دست اوست).

عمرو پس از فراغ پدرش، همیشه به یاد شهادت می‌زیست و آن را از خداوند تمنا می‌کرد تا اینکه در معرکه تاریخی (یرموک) بعد از یک دنیا شهامت و فداکاری، به این آرمان بزرگ خود نایل آمد و جام شهادتی را که پدر شهیدش آن را به او نوید داده بود سرکشید. (خداوند طفیل <sup>○</sup> فرزند عمرو دوسی را غریق رحمت فرماید!).

اگر به زندگینامه طفیل بن عمرو (دوسی) نظرافکنیم، می‌بینیم انگیزه و عامل

مؤثری که اندیشه و عقیده او را متحول کرد و با وجود تبلیغات گسترده‌ای که علیه دعوت رسول الله  $\text{آ}$  از طرف مشرکین پخش می‌شد، او را به قبول اسلام وا داشت، مسأله‌ی اعجاز بیانی و بلاغی قرآن بود. او که مردی شاعر، ادیب و آگاه به قواعد شعر و ادب بود، با شنیدن آیات اعجاز آفرین قرآن از زبان پیامبر، او را تا دروازه خانه‌اش تعقیب کرد و از عشقی که در دلش جوانه زده بود به اسلام روی آورد و در صف مخلص‌ترین یاران پیغمبر  $\text{آ}$  درآمد.

بدون شک قرآن کریم عالی‌ترین معجزه پیغمبر  $\text{آ}$  است و برای همیشه بر اعجاز علمی، بیانی و بلاغی خود باقی خواهد بود و اقدام هر انسانی در مقابله با آن به ناکامی و یأس مبدل خواهد گشت.

قرآن مجید به صراحت و بدون هیچ ابهامی می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ۚ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۲۳﴾﴾ [البقرة: ۲۳].

«اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم، دچار شک و دودلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بیاورید (و ارائه دهید) و گواهان خود را به جز خدا (که بر صدق چیزی که آورده‌اید و آن را همسان قرآن می‌دانید، شهادت دهند) اگر راستگو و درستکارید.»

این بزرگترین چالش در تاریخ بشریت است. هیچ ادیب و نویسنده‌ای در تاریخ بشری نتوانسته است چنین اعلامی را به انسان‌ها بدهد و آوردن نمونه‌ای از کتابش و یا بهتر از آن را برای بشر غیر عملی و محال بداند، زیرا ممکن است که یک انسان بتواند عمل انسان دیگر را انجام دهد، اما زمانی که به تحدی و مبارزه طلبی صریح قرآن برمی‌خوریم وضعیت فرق می‌کند؛ چرا که هیچ انسانی نمی‌تواند یک سوره از این کتاب را بیاورد و بشریت هم در طول تاریخ در برابر این تحدی، جز عجز و ناتوانی چیز دیگری از خود نشان نداده است. در اینجا به اثبات می‌رسد که قرآن

کلام مخلوق نیست، بلکه از یک منبع الهی منشأ می‌گیرد و هر آنچه از منبع الهی نشأت بگیرد، مقابله در برابر آن غیر ممکن خواهد بود.

در تاریخ، زیاد مشاهده شده است که بعضی از ادبا، بر توسن غرور نشسته و با سوره‌های قرآن به مقابله پرداخته‌اند، اما این عمل آن‌ها جز ناکامی و سر افکندگی نتیجه دیگری به دنبال نداشته است. اولین واقعه که در این خصوص به وقوع پیوست، واقعه لبیدن ربیع، شاعر بلیغ و ادیب با فصاحت عرب بود.

روزی شنید که محمد آ مردم را به مقابله با کلامی که آورده است فرا می‌خواند (چون آن‌ها در الهی بودن قرآن تردید داشتند) چند بیت شعر سرود و مدعی شد که کسی نمی‌تواند در شعر و ادب عربی با او به مقابله برخیزد. آویختن ابیات شعری بر در کعبه، امتیازی بود برای عده محدودی که لبید در راس این عده خودنمایی می‌کرد. ابیاتش را بر در کعبه آویخت. یکی از مسلمانان ابیات شعر لبید را بر در کعبه دید، غیرتش به جوش آمده بعضی آیات قرآن را نوشت و آن را در جوار شعر لبید، به دیوار کعبه آویخت. روز بعد لبید از مقابل کعبه گذشت و چشمش به آیات قرآنی افتاد! همین که آن را خواند فریاد زد: به خدا قسم! که این قول بشر نیست و من از زمره‌ی مسلمانانم.

این موضوع را مورخ (ج ساروار) در کتاب خود<sup>(۱)</sup> نقل نموده است، اما به قول اکثر مورخین، مسلمان شدن لبید در نهم هجری بوده است. حافظ ابو نعیم در کتاب «الحلیة» آورده است که عثمان بن مظعون<sup>○</sup> روزی در اوایل دعوت رسول الله آ به کعبه رفت و لبید را دید که بین جمعی از مشرکین شعر می‌سرود. عثمان هم در محفل آن‌ها لحظه‌ای توقف کرد تا به شعر لبید گوش دهد. لبید گفت:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ».



«آگاه باشید که هر چیز به غیر خدا باطل است».

عثمان گفت: راست گفتی. مصراع دیگر را لبید چنین سرود:

«وَكُلُّ نَعِيمٍ لَّا مَحَالَةَ زَائِلٌ».

«و هر نعمتی ناگزیر زایل شونده است».

عثمان گفت: دروغ گفتی. نعمت‌های اهل جنت جاوید و همیشگی هستند. لبید از سرخشم به جمع قریش رو نمود و گفت: ای گروه قریش! سوگند به خدا تا کنون کسی در برابر من چنین جرأتی نکرده است.

قتیبه فرزند لبید می‌گوید: پدرم در دوره اسلامش فقط یک بیت سرود و آن این است:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ إِذْ لَمْ يَأْتِنِي أَجَلٌ حَتَّى كَسَانِي مِنَ الْإِسْلَامِ سِرْبَالًا

«سپاس و ستایش برای خدای تعالی که اجل به سراغم نیامد تا لباس اسلام را بر تنم پوشاند».

اعجاز ادبی قرآن بر لبید شاعر شیرین کلام قریش، اثر عجیبی گذاشت و آن اینکه بعد از اسلام آوردنش دیگر شعر نسرود.

چنانچه روزی عمر بن الخطاب به او گفت: ای ابا عقیل! از اشعارت چیزی برای ما بخوان. لبید بلادرنگ سوره بقره را خواند و بعد از تلاوت چند آیه از آن، گفت: از زمانی که خواندن سوره بقره و آل عمران را به من آموخته است، دیگر شعر نسروده‌ام. واقعه دوم که شگفت‌تر از واقعه اول است، قضیه عبدالله بن مقفع است که آن را مستشرق (ولاستن) در کتاب خود<sup>(۱)</sup> چنین نقل نموده است:

اعجاز ادبی قرآن یک امر بی‌اساس نیست، بلکه حادثه‌ای که بعد از یک قرن از استقرار این دعوت به وقوع پیوست، مؤید به بیانگر این موضوع است که گروهی از

ملاحظه و زنادقه که از تأثیرات روحی و اعجاز ادبی قرآن در بین عامه مردم، سخت در رنج افتاده بودند و آتش حسد در دل‌هایشان زبانه می‌کشید، در سال ۷۲۷م نزد عبدالله بن مقفع ادیب شهیر و نویسنده ماهر- که لیاقت خاصی در ادبیات عربی داشت- رفتند و از وی خواستند تا در برابر تحدی قرآن، به مقابله برخیزد و سوره‌ای مانند یکی از سوره‌های قرآن بسازد.

عبدالله موضوع را پذیرفت، ولی برای انجام این کار یک سال مهلت خواست و ضمناً تمام مصارف و مایحتاج خود را در طول این مدت از آن‌ها خواستار شد. تقاضایش پذیرفته شد و ابن مقفع آغاز به کار کرد. طراحان، با گذشت شش ماه از شروع کار عبدالله جهت بازدید از فعالیتش نزد او رفتند تا ببینند چه کاری کرده است. با وارد شدن آن‌ها به اتاق کار عبدالله او را درحالی دیدند که قلم در دست دارد، ما مبهوت و حیران در فکر عمیق فرورفته و می‌اندیشد، اوراق نوشته شده و پاره شده، اطرافش را گرفته‌اند؛ به طوری که در هر گوشه از اتاق کارش جز کاغذ پاره چیز دیگری یافت نمی‌شد.

عبدالله ادیب و نویسنده شهیر که تمام جهشش را در ظرف شش ماه به کار گرفته بود، با دیدن رفقایش با یک عالم خجالت و سرافکنندگی ناچار به عجز خویش در برابر تحدی قرآن اعتراف کرد و آوردن مطلبی مانند یک آیه از قرآن را از استعداد بشر بیرون دانست.

جریان دیگری که در این رابطه خواندنی است، داستان یکی از بزرگان قریش به نام عتبة بن ربیع است. روزی عتبة برحسب عادت خود، با جمعی از بزرگان قریش در (دارالندوة) گرد آمده بود و درباره دعوت پیامبر اسلام آ می‌اندیشیدند. در این هنگام رسول الله آ وارد مسجد الحرام شد و در جایی تنها نشست. عتبة که از انتشار روز افزون اسلام در مکه سخت نگران بود و اسلام آوردن حمزه را قوت دیگری برای مسلمانان می‌دانست، در صدد بود تا با پیامبر آ تنهایی صحبتی داشته

باشد و بتواند با دادن امتیازاتی به آن حضرت او را از پیشبرد دعوتش منصرف نماید. روی این اساس به دیگر بزرگان قریش چنین پیشنهاد نمود: ای گروه قریش! به نظر شما نزد محمد بروم و با او بعضی مسائل را در میان بگذارم؟ شاید با دادن امتیازاتی به او بتوانم او را از هدفی که دارد منصرف نمایم. تمامی اهل مجلس نظر او را پذیرفتند و از وی خواستند تا نظرش را عملی نماید. عتبه از بزرگان با نفوذ قریش بود، نزد پیامبر آمد و صحبت را چنین آغاز کرد: ای برادرزاده من! تو از لحاظ نسب و شرف و حیثیت قبیله‌ای، در نزد ما از مقام و منزلت والایی برخوردار هستی و ما نسبت به تو به دیده‌ی احترام می‌نگریم، اما با این همه حسن نظر، تو در بین قومت هنگامه‌ی بزرگی به پا کرده‌ای که به وسیله آن، جماعت را متفرق و بزرگان ما را سفیه قلمداد کرده و از پدران واجداد ما عیب جوئی نموده‌ای. من فقط چند پیشنهاد دارم که خواهشمندم آن را بشنوید.

بگو تا بشنوم.

برادرزاده من! اگر این راه را بخاطر این در پیش گرفته‌ای که صاحب مال و دارایی شوی، به شما آنقدر مال میدهم که غنی‌ترین ما باشید و اگر در آرزوی شرف و حکمفرمایی هستید، شما را بزرگ خود خواهیم کرد چنان که بدون حضور شما هیچ امری را انجام ندهیم و اگر خواهان پادشاهی و مقام هستید شما را به عنوان پادشاه خوت تعیین می‌کنیم و اگر این کسی که نزد تو می‌آید چنین باشد و قدرت راندن او را نداشته باشید، پزشکان را احضار خواهیم کرد و در این راه ما و دارایی زیادی را صرف خواهیم نمود تا تو را از چنگ آن نجات بخشیم.

عتبه سخنانش را این گونه ادامه داد و پیامبر اکرم می‌شنید. بعد به او رو نمود و

فرمود:

سخنات تمام شد؟

بلی!

حالا گوش کن.

﴿حَمَّ ۱﴾ تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۲﴾ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ وَقُرْآنًا  
عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۳﴾ بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿۴﴾  
وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا نَدْعُونَ إِلَيْهِ فِي إِذَانِنَا وَقُرْ وَمِن بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ  
حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّنَا عَمِلُونَ ﴿۵﴾ [فصلت: ۱-۵].

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. حا. میم \* (این کتاب است که) از طرف  
خداوند بخشایشگر مهرورز نازل شده است \* کتابی است که آیات آن تفصیل و  
تبیین شده است (و واضح و روشن گشته است یعنی) قرآن که به زبان عربی است،  
برای قومی (فهم معانی آن آسان) است که اهل دانش باشند \* قرآن بشارت دهنده و  
ترساننده است، ولی اکثر آنان (از حق و حقیقت) روی گرداند و این است که  
نمی‌شنوند \* می‌گویند دل‌های مان در برابر چیزی که ما را بدان فرامی‌خوانی در میان  
پوشش‌هایی قرار گرفته است (و آنچه می‌گویی بدان نمی‌رسد) و در گوش‌هایمان  
سنگینی است (و کلام تو را نمی‌شنود) و میان ما و تو پرده ستبر و مانع بزرگی است،  
پس تو کار خود را بکن ما [هم] کار خود را می‌کنیم».

پیامبر اکرم هنگامی که به آیه:

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثُمُودَ ﴿۱۳﴾﴾  
[فصلت: ۱۳].

«اگر (مشركان مکه از پذیرش ایمان) روی گردان شدند، بگو: شما را از  
صاعقه‌ای همچون صاعقه‌ی عاد و ثمود می‌ترسانم».

رسید، سراپای عتبه را ترس و وحشت فراگرفت. گویی صاعقه‌ای که بر فرق عاد  
و ثمود فرود آمده بود، اکنون بر فرق او فرود می‌آید. دست پاچه و هراسان از پیامبر  
می‌خواست که ای محمد! کافی است، ولی رسول خدا با تلاوت آیه سجده، در این

سوره، سجده کرد و بعد فرمود: آیا شنیدی ابا الولید آنچه را که شنیدی؟ اکنون قضاوت با شما است!

عتبه بدون اینکه در جواب رسول الله ﷺ چیزی بگوید به راه خود ادامه داد و نزد مشرکین برگشت. مشرکین با نگاهی به چهره عتبه گفتند: به خدا سوگند! ابا الولید با روحیه دیگری بازگشته است و در قیافه اش حالت دگرگونی مشاهده می شود. عتبه نزد آن ها نشست. آن ها هم به او رو نموده و گفتند: با خود چه آوردی ابا الولید؟! قسم به خدا! کلامی را شنیدم که هرگز در عمرم از کسی نشنیده بودم. به عقیده من سخنان محمد، نه شعر است و نه سحر و نه کهنات.

ای گروه قریش! درباره این مرد، به حرف من گوش کنید. او را به حال خودش بگذارید تا آنچه را که می خواهد ادامه دهد. سوگند به خدا! در کلامی که من از او شنیدم، هنگامه ی بزرگی است. اگر قبایل عرب بر او چیره شدند و او را از سر راه خود برداشتند، این کاری است که توسط دیگران به هدف رسیده ایم و اگر بر تمام عرب چیره گشت، ملک او ملک شماس است و عزت او عزت شما و شما سعادت مندترین مردم روی زمین خواهید بود.

به خدا سوگند! با زبانش تو را مسحور کرده است ابا الولید! این نظر من است. شما هر آنچه را که بهتر می دانید به آن عمل کنید. همچنان به شهادت تاریخ افراد دیگری نیز بودند که در برابر تحدی قرآن به مقابله پرداختند، اما باید گفت که در طول تاریخ همه کسانی که دست به این عمل زدند، جز شکست و افتضاح چیز دیگری نصیب شان نگشت.



## ام سلمه $\bar{a}$ و ماجرای زندگی و هجرت او

هیچ خانواده‌ای در اسلام، مانند خانواده ابوسلمه رنج و سختی نکشیدند. [حیة الصحابه: ۱]

آیا می‌دانید که ام سلمه  $\bar{a}$  کیست؟

پدرش یکی از بزرگان قبیله مخزوم و از سخاوتمندترین عرب‌های قبل از اسلام بود تا جایی که همه مردم از او به عنوان (توشه مسافر) نام می‌بردند و هرگاه مسافرین قصد عبور از منطقه او را داشتند و یا با وی همسفر بودند، با خود توشه‌ی برنمی‌داشتند.

ام سلمه  $\bar{a}$  شوهری داشت به نام عبدالله بن عبدالاسد  $\bar{O}$  که از نخستین پیشگامان و قافله‌سالاران کاروان ایمان به شمار می‌رفت و فقط ابوبکر صدیق  $\bar{O}$  و چند صحابی دیگر که تعدادشان از حساب انگشت دو دست تجاوز نمی‌کند، در افتخار ایمان به پیامبر  $\bar{A}$  از وی سابقه اسلامی بیشتری داشتند.

اسم اصلی او (هند) و کنیه‌اش (ام سلمه) بود و همان طور که پیداست، بیشتر به کنیه‌اش مشهور بود. او همزمان با شوهرش عبدالله  $\bar{O}$  ایمان آورد و همچون او در زمره‌ی اولین گرویدگان اسلام به شمار می‌رود.

در اولین روزهایی که خبر ایمان او و شوهرش در فضای مکه طنین‌انداز شد، مشرکین علیه او و شوهرش اقدامات جدی را در پیش گرفتند و به آن‌ها هولناک‌ترین عذاب‌ها و سهمگین‌ترین شکنجه‌ها را چشانیدند. چنان عذابی که اگر آن را بر صخره‌های بی‌جان روا می‌داشتند، آن‌ها را از جا می‌کند، اما این زن و شوهر قهرمان که اسلام را راه نجات خود تشخیص داده بودند و ایمان در تاروپود وجودشان نفوذ

کرده بود، در برابر همه انواع مشکلات و ناگواری‌ها همچون کوه استوار ماندند و تردد و تزلزل در ایمان راسخ‌شان راه نیافت.

با اوج‌گیری موج تعذیب و شکنجه به حق مسلمانان، پیامبر اسلام آ به پیروانش دستور هجرت به حبشه را صادر کرد. در طلیعه این مهاجرین دلباخته به اسلام، ام سلمة و شوهرش به چشم می‌خورد.

این دو همسر مصمم و با ایمان، به دستور پیامبر خدا آ رهسپار هجرت شدند و با همه دار و نداری که در مکه داشتند، به خاطر رضای پروردگارشان وداع گفتند.

با آنکه در دیار هجرت از لطف و حمایت نجاشی پادشاه حبشه برخوردار بودند، باز هم اشتیاق مکه و فراق رسول اکرم آ آنان را رنج می‌داد. مهاجرین که همیشه اخبار واصله از مکه را دنبال می‌کردند در آرزوی روزی به سر می‌بردند که موج اسلام خواهی در مکه بالاگیرد و ایشان بتوانند به دیار و زادگاه اصلی خود (مکه) برگردند. در این اوضاع و احوال، روزی خبری حاکی از بالا گرفتن نیرو و قوت مسلمانان در مکه، فضای حبشه را فرا می‌گیرد و رسیدن مداوم این گونه اخبار مهاجرین را به عودت به وطن و دیارشان تشویق می‌نماید.

مهاجرین که همواره در آرزوی شنیدن چنین خبری به سر می‌بردند، به این نتیجه رسیدند که دیگر روزهای ضعف و ناتوانی مسلمانان در مکه به پایان رسیده است و اکنون دیگر آزار و اذیتی وجود وجود نخواهد داشت. باید هرچه سریعتر به وطن و دیارشان برگردند.

ام سلمة و شوهرش در طلیعه این عودت‌کنندگان قرار داشتند. مهاجرین با پیمودن راه طولانی وارد مکه شدند، اما از امن و امنیت خبری نبود. معلوم گشت که خبر واصله مبالغه‌آمیز بوده است. گرچه مسلمان شدن حمزه و حضرت عمر E که به صف پیامبر اسلام آ پیوسته بودند، ضربه خردکننده بر پیکر مشرکین محسوب نشد، اما موج تعذیب و شکنجه مانند گذشته بر قوت خود باقی بود و



مشرکین با نقشه‌های دقیق‌تر و وسیع‌تری علیه مسلمانان دست به کار شده بودند و از رساندن هیچ نوع آزاری به آنان دریغ نمی‌ورزیدند.

پیامبر اکرم  $\bar{a}$  از نزدیک شاهد این صحنه بود و یاران با وفایش را در زیر شکنجه مشرکین مشاهده می‌کرد و دلش به حال آنان می‌سوخت، اما از آنجا که راه اسلام و دعوت اسلامی راهی پرپیچ و خم است و این فراز و نشیب‌ها را به همراه دارد، آن‌ها را به صبر و استقامت دعوت می‌کرد و فرا رسیدن روزهای پیروزی را به آنان نوید می‌داد.

مشرکین از اولین روزهای آغاز دعوت اسلامی به آزار و اذیت مسلمانان دست یازیده بودند. خاندان یاسر  $\bar{O}$  را قبل از هجرت به حبشه آنقدر شکنجه کردند، تا سرانجام یاسر و سمیه  $\bar{E}$  در زیر شکنجه آنان جان سپردند. هر وقت پیامبر اسلام  $\bar{a}$  بر آنان می‌گذشت و آن خاندان مؤمن را در زیر شکنجه مشرکین در حال رنج می‌دید، می‌فرمود:

«صَبْرًا آلَ يَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةَ».

«ای خاندان یاسر! صبور باشید که جایگاه شما جنت است».

به همین صورت مولای بلال قهرمان او، یعنی امیه بن خلف، در گرمای طاقت فرسای مکه او را در روی ریگ‌های سوزان آن به پشت می‌انداخت و سنگ بزرگی را بر روی سینه‌اش قرار می‌داد و می‌گفت: در این حالت می‌مانی تا این که بمیری و یا نسبت به محمد و دین او کافر شوی، اما بلال، این الگوی ثبات و پایداری، در برابر موج رنج‌های بی‌شمار، فقط یک پاسخ می‌گفت. و آن  $\bar{a}$ ،  $\bar{a}$  بود.

هنگامی که ورقه بن نوفل از کنار او می‌گذشت و همواره زمزمه: «احد احد» بلال را می‌شنید می‌گفت:  $\bar{a}$  احد وَاللَّهِ يَا بلال: آری قسم به خدا! معبود، واحد و یگانه است ای بلال!

امیه سنگدل همچنان به شکنجه بلال ادامه می‌داد، اما اینکه بلال دوباره به دامن

کفر و بت پرستی برگردد محال، و برای مایوس کننده بود؛ زیرا استقامت بلال در برابر همه نقشه‌های شیطانی او خیره کننده بود.

روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از کنار او گذشت و بلال را در رنج و عذاب گرفتار دید. به امیه رو نموده و گفت: امیه آیا از خدا نمی ترسی در حق این مسکین، تاکی این عاجز بی کس را شکنجه می دهی؟

امیه نگاه تندی به کرد و گفت: این را تو به فساد کشاندی و او را از دینش بیگانه ساختی، اکنون اگر می توانی نجاتش بده.

ابوبکر رضی الله عنه گفت: من غلام سیاهی دارم که بر دین شما است و از بلال نیرومندتر و چابکتر است. اگر بخواهی او را به جای بلال به تو خواهم داد. امیه که در آرزوی چنین حرفی بود، فوراً پذیرفت و ابوبکر صدیق بلال را آزاد ساخت و او را نزد رسول خدا آورد.

ده‌ها مسلمان دیگر نظیر این‌ها هر کدام به نوعی زیر شکنجه مشرکین قرار داشتند.

از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت شده است که از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه پرسیدم: آیا مشرکین، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را به حدی شکنجه می کردند مجبور به ترک دین شان کردند؟

گفت بلی! به خدا سوگند ایشان را آنقدر در معرض شکنجه، گرسنگی و تشنگی قرار می دادند، تا بالاخره توان نشستن از آنان سلب می گشت، آنگاه به زور آنان را وادار می کردند تا در جواب این سؤال که آیا لات و عزری خدای توست، بگویند: بلی.

بلی مهاجرین حبشه عاقبت به مکه بازگشتند، اما دیدند اوضاع خلاف چیزی است که آن‌ها تصور می کردند. به طوری که آزار و اذیت مسلمانان همچنان بر روال سابق باقی بود. بدین خاطر عودت کنندگان هر کدام به پناهندگی کسی درآمدند تا از

گزند دشمنان‌شان درامان باشند. عثمان بن مظعون  $\bar{O}$  که یکی از این عودت‌کنندگان بود، به پناهندگی ولید بن مغیره درآمد. ولید مردی بود صاحب قدرت و با نفوذ و پناه خوبی برای عثمان  $\bar{O}$  محسوب می‌شد. او می‌توانست با امنیت کامل در کنار ولید به زندگی‌اش ادامه دهد و از هر نوع گزند درامان باشد، اما دیری نمی‌گذرد که عثمان این حمایت را به حکم ایمان و وجدانش رد نموده می‌گوید: آیا این خوشایند است که برادران مسلمانم مورد تهدید و شکنجه قرار گیرند و من در پناه مردی اهل شرک در امان باشم؟ قسم به خدا! این حمایت را از این لحظه هرگز نخواهم پذیرفت، و در محضر عام آن را به ولید رد خواهم نمود. آیا مومنان همچو جسد واحد نیستند؟ آیا نباید من نیز رنج و عذابی را که برادرانم به خاطر اسلام تحمل می‌کنند تحمل نمایم؟ بر این اساس موضوع را به ولید چنین پیشنهاد کرد: اباعبد شمس! حمایت‌تان کافی است. از پناه نیک شما ممنونم. بعد از این نمی‌خواهم در پناهندگی تو باشم. چرا برادرزاده من؟ نمی‌خواهم چنین حرفی را بشنوم، چرا که از این پس مورد تجاوز دیگران قرار خواهی گرفت.

من می‌خواهم فقط در پناه خداوند باشم نه در پناه غیر او.

پس اگر چنین است، باید در محضر آنانی که تورا به طور علنی در حضورشان امان دادم، پناهم را به من رد نمایی تا همه بدانند که تواز این لحظه در پناه من نیستی.

عثمان  $\bar{O}$  پذیرفت. هردو به مسجد میان مجلس و جمع مورد نظر آمدند. ولید به مردم رو کرد و گفت: این عثمان است. بخاطر این آمده است تا پناهم را در محضر شما به من رد نماید.

بلی درست می‌گوید. با آن که ولید مرد باوفا و نیک‌جواری است، من می‌خواهم از این لحظه فقط در پناه پروردگارم باشم.

بلی! عثمان  $\bar{O}$  به این صورت بیزاری خود را از حمایت ولید اعلام داشت. در

این هنگام لیبید بن ربیعہ یکی از شعرای معروف قریش شعری سرود. عثمان هم که در مجلس حضور داشت، مصراع اول شعر او را تصدیق کرد، اما مصراع دوم آن را تکذیب نمود.

لیبید از روی خشم به اهل مجلس خطاب کرد: این چه کسی است که اذیتم می‌کند؟

شخصی از مشرکین جواب داد: این مرد سفیه از جمله آنانی است که دین ما را ترک گفته است. شما تشویش نداشته باشید، حرف‌هایش اعتباری ندارد. عثمان  $\odot$  به پاسخ گفته او پرداخت. بعد حرف‌های تند بین آن‌ها رد و بدل شد. مرد مشرک از جا برخاست و سیلی محکمی بر صورت عثمان  $\odot$  نواخت که در اثر آن چشم او سخت آسیب دید.

ولید بن مغیره که شاهد صحنه بود گفت: برادرزاده من! تو در پناه کسی قرار داشتی که اگر در پهلویش می‌ماندی هرگز چنین گزندى به چشمت نمی‌رسید. عثمان در جواب گفت: بلی به خدا سوگند! چشم سالمم نیز در انتظار آن است تا مصیبتی را که چشم دیگرم در راه خدا دیده است، ببیند. من در جوار ذاتی قرار دارم که به مراتب از تو قویتر و بزرگتر است.

همین گونه مصعب بن عمیر  $\odot$  جوان زیبا، شیک پوش و معطر قریش، که زیبایی و نازپروردگیش در بین قریش زبانزد همه بود، در اولین روزهای آغاز دعوت پیامبر اکرم آ به اسلام گروید و هرگونه رنج و محنتی را در این راه متقبل شد.

مصعب  $\odot$  که یکی از رنج دیدگان دوران ضعف و ناتوانی مسلمانان است، در پیشاپیش هجرت‌کنندگان حبشه نیز قرار داشت. او جوانی بود برخوردار از همه مزایای زندگی. مادر و پدرش او را مثل چشمانشان دوست می‌داشتند. مادری داشت قدرتمند و صاحب ثروت کافی، بهترین لباسی که به بازار عرضه می‌شد مصعب  $\odot$  می‌بایست آن را می‌پوشید. با چهره زیبا، اندام موزون، لباس‌های فاخر و کفش‌های

حضرمی- که در آن زمان شهرت خاصی داشت- همیشه در انتظار مردم جلوه می‌کرد.

چنانچه مضمون فرموده پیامبر اکرم  $\bar{a}$  درباره‌اش چنین است: هرگز در مکه کسی را ندیدم که همچون مصعب دارای موهای زیبا، جامه لطیف و مثل او نازپرورده باشد.

مصعب بن عمیر  $\bar{O}$  از تربیت‌شدگان اولین مدرسه اسلام، یعنی خانه ارقم بن ابی‌الارقم است. روزگاری که تعداد مسلمانان از انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کرد و پیامبر  $\bar{a}$  به طور پنهانی یارانش را در خانه ارقم تربیت می‌نمود، مصعب  $\bar{O}$  به نزد آن حضرت شتافت و در زمره‌ی اولین گرویدگان اسلام در آمد. او در ابتدا اسلامش را از قبیله و مادرش که زنی بی‌نهایت سخت‌گیر بود پنهان می‌داشت، اما دیری نگذشت که در اثر رفت و آمد زیاد نزد رسول الله  $\bar{a}$  و گزارش نماز خواندنش با پیامبر  $\bar{a}$  خبر اسلام آوردن او به هر طرف پیچیده و حتی به گوش مادرش نیز رسید. مادرش با همه علاقه و محبتی که به مصعب داشت، او را به خاطر این کار به زنجیر کشید و زندانی کرد.

مصعب مدتی را در رنج و عذاب مادرش به سر برد تا اینکه روزی خداوند او را نجات داد و به دستور پیامبر  $\bar{a}$  راه هجرت به حبشه را پیش گرفت.

بله! امروز که مهاجرین از حبشه به مکه عودت کرده‌اند، مصعب نیز همچون ام سلمه و عثمان  $\bar{O}$  یکی از جمله عودت‌کنندگان است. مصعب باز به طرف مادرش می‌آید: مادری که بی‌نهایت دوستش می‌داشت، اما محبوسش کرده بود. مصعب اکنون از مادرش چنین دیگر چنین توقعی ندارد که دوباره او را زندانی کند؛ زیرا او رنج تنگدستی، سفر و بی‌کسی را زیاد دیده است. آن همه لباس‌های فاخر، دستان نرم و بدن معطر، جایش را به لباس‌های کهنه، غبارآلود و دستان زبرخشن داده است، اما مصعب با این همه خوشحال است و با قلب مالا مال از ایمان و اخلاص

گام برمی‌دارد و در راه تحقق آرمانش مصمم به پیش می‌رود. اکنون که راه حق و حقیقت را دریافته است، دیگر به یاد آن تنعم و نازپروردگی نیست. اکنون اگر در ظاهر، بدن و لباس عطرآگین نیست، روح و ایمانش معطر است. اکنون اگر ظاهرش در انظارظاهریینان آراسته نیست، باطنش در انظار باطن نگران آراسته و زیباست.

اینگونه مصعب بن عمیر **ع** بر همه لذاذ دنیا پشت پا زده و راه دعوت و جهاد و مبارزه را در پیش گرفت. او اولین مهاجر به سوی حبشه، و اولین سفیر رسول خدا به مدینه بود. در ماموریتی که پیامبر **آ** نسبت به اهل مدینه به سپرده، فوق العاده موفق از آب در آمد و توانست اکثر اهل مدینه را با دعوت گیرا و جذابی که داشت، قبل از هجرت پیامبر **آ** به دین اسلام مشرف سازد و آن‌ها را آماده‌ی پذیرایی از رسول خدا **آ** در شهر خود گرداند.

در جنگ احد پیامبر اکرم **آ** پرچم پرافتخار اسلام را به دست او سپرد. مصعب در آن روز حماسه‌ها آفرید و غیرت و شهامت اسلامی خود را به نمایش گذاشت. او در کنار حضرت حمزه و ابو دجانة **ع** و دیگر پیشگامان جنگ همچون شیر می‌گرید و صفوف دشمن را پاره می‌کرد، اما ناگهان ابن قمنة لیشی، ناجوانمردانه او را هدف قرار داد و مصعب قهرمان به خاک افتاد و جام شهادت را با سرافرازی سرکشید.

بعضی از مورخین می‌گویند: ابن قمنة ضربه‌ی اول را بر دستی که بیرق را گرفته بود، فرود آورد. دست او بر اثر ضربه قطع شد. بیرق را به دست دیگر گرفت. آن هم با فرود آمدن ضربه دیگر ابن قمنة قطع شد. بیرق را با بازوانش در آغوش گرفت تا بر زمین نیفتد، اما ضربه سوم او را مهلت نداد و به خاک افکند.

در پایان معرکه، پیامبر اکرم **آ** با دیدن مصعب در زمره‌ی شهداء، این یار گرامی خود را ستود و از فداکاری‌هایش به نیکی یاد کرد و چون خواستند جسد پاکش را با پارچه‌ای کفن کنند، جز یک ردای کهنه، چیز دیگری بر تنش نیافتند که اگر آن را

روی سرش می کشیدند، پاهایش برهنه می شد و اگر روی پاهایش می کشیدند سرش برهنه می گشت. (خداوند به مصعب قهرمان اجر و پاداش نیک فرماید)!

او روزی بهترین لباس مکه را می پوشید و از بهترین نعمت های وقت برخوردار بود، اما امروز در میدان نبرد، در جوار کوه احد، کوهی که پیغمبر  $\bar{a}$  در وصفش می فرماید:

«جَبَلٌ يُجْبِنُنَا وَنَحْبُهُ» احد کوهی است که ما را دوست می دارد و ما هم او را دوست می داریم. به این حال در آمده است.

آری در پای این کوه نیک نام، مصعب نوجوان، مصعب قهرمان، مصعب زیباروی و دلباخته اسلام، جام شهادت می نوشد، اما از او فقط یک ردا باقی می ماند و بس.

اکنون بهتر است به داستان بازگشت ام سلمه و شوهرش به مکه برگردیم.

مهاجرین بالاخره به مکه آمدند، اما از امن و امنیت خبری نبود. موج تعدیب و شکنجه همچنان بر قوت خود باقی بود. مشرکین با نقشه های دقیقتری علیه مسلمانان دست به کار بودند. پیامبر اکرم  $\bar{a}$  با مشاهده این وضع تکان دهنده دستور هجرت اصحابش را به سوی مدینه صادر کرد که باز هم ام سلمه و همسرش مصمم اند در صف اولین هجرت کنندگان باشند، اما این بار دیگر هجرت او و شوهرش سهل نخواهد بود، بلکه با دشواری هایی همراه است که دیگر مشکلات را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد.

پس بهتر است جهت شنیدن این حکایت سراسر غم انگیز، آن را از زبان خود ام سلمه  $\bar{a}$  بشنویم؛ زیرا تصویر و بیان او از سرگذشت خود دقیق تر و عمیق تر خواهد بود.

ام سلمه  $\bar{a}$  می گوید: زمان هجرت فرا رسید. ابو سلمه (شوهرش) عزم خروج به سوی مدینه را نمود. مهار شترم را به دست گرفت و بدون هیچ انتظاری به مقصد

مدینه حرکت نمود. هنوز چند قدمی پیش نرفته بودیم و از محیط مکه پا بیرون ننهاده بودیم که ناگهان چند نفری از قوم من (بنی مخزوم) نمایان شدند و خطاب به ابوسلمه گفتند: این که خودت از منطقه فرار می‌کنی کافی نیست، همسرت را نیز با خود می‌بری؟ او از قبیله ماست و ما هرگز نخواهیم گذاشت او را از ما جدا ساخته به وطن و سرزمین دیگران ببری. بعد بلادرنگ، به ابوسلمه حمله نمودند. و مرا به زور از وی جدا کردند. در این هنگام قوم شوهرم (بنی عبدالاسد) که شاهد صحنه بودند، آتش خشم‌شان زبانه کشید و گفتند: به خدا سوگند! همانطور که ام سلمه را از شوهرش به زور جدا نمودید، طفلش نیز حق مسلم ماست و باید به زور از مادرش جدا گردد؛ زیرا او به قوم پدرش می‌رسد نه به شما.

اینجا بود که نزاع و کشمکش در بین افراد دو قبیله به وقوع پیوست و این طفل معصوم و ناتوان را هرکدام به طرف خود می‌کشیدند، تا اینکه بالاخره دستش در رفت و قبیله شوهرم به مقصدشان نایل آمدند. چند لحظه‌ای از این صحنه هولناک گذشت. خود را افسرده و حیران جدا از شوهرم و فرزندم یافتم. بلی شوهرم به خاطر حفظ دین و عقیده‌اش به مدینه رو آورد. فرزندم را بنو عبدالاسد با جسم آزوده و دست دررفته‌اش ربودند و خویشانم (بن مخزوم) نیز مرا به اسارت گرفتند و در اندک زمانی بین من و شوهرم و فرزندم جدایی انداختند.

من از آن روز به بعد دیگر آرام نداشتم. هر روز صبح بدون استثناء به جایی که این مصیبت را بر من روا داشتند می‌رفتم و بالای ریگ‌های آن نشسته لحظات غم‌انگیز آن روز را پیش چشمانم مجسم می‌ساختم و در فراق شوهر و پسرم تا شام اشک می‌ریختم در این حالت رقت بار که قلب هر جنبنده‌ای را تکان می‌داد و کاری می‌کرد که از مشاهده آن به من اشک بریزد، یکسال را سپری نمودم.

روزی مردی از عموزاده‌هایم از کنار من گذشت و مرا در این حالت که از فراق فرزند و شوهرم اشک می‌ریختم مشاهده نمود. دلش به حالم سوخت و بر من رحم



کرد. نزد خویشانم رفت و به آن‌ها گفت: برای چه این زن بیچاره را آزاد نمی‌سازید تا با شوهر و پسرش یکجا باشد؟ آیا از اشک ریختن زیاد او لذت می‌برید؟

بعد از آن این مرد همواره ایشان را توصیه می‌نمود و آنان را به آزادساختن من تشویق و ترغیب می‌کرد، تا آنکه بعد از روزها عذر و خواهش، موفق شد رضایت آن‌ها را به دست آورد که در نتیجه به من گفتند: اگر می‌خواهی نزد شوهرت بروی مانعی نیست.

بدین ترتیب من آزاد گشتم، اما نمی‌دانستم چه کنم و گره کارم را چگونه بگشایم. آیا می‌توانم فرزند دل‌بندم را در مکه در قبیله بنی عبدالاسد بگذارم و خودم راه مدینه را در پیش گیرم؟ آیا اگر چنین کنم قلبم آرام خواهد گرفت و چشم ترم خشک خواهد شد؟

در این فکر و اندیشه بودم تا اینکه عده‌ای غم و اندوه مرا احساس کردند و موضوع پسر را با بنی عبدالاسد در میان گذاشتند و با کسب رضایت آن‌ها فرزندم را به من دادند. با گرفتن فرزندم، بدون آنکه همسفری را برای خود جستجو کنم، وسیله سفرم را آماده ساخته، سفرم را آغاز نمودم؛ زیرا در صورت انتظار هراس داشتم بازهم حادثه‌ای بیافرینند و مرا از سفر بازدارند. همین که به منطقه تعیم رسیدم، عثمان بن طلحه را دیدم. عثمان به من رو نمود و گفت: می‌خواهی کجا بروی دختر!

مدینه. می‌خواهم نزد شوهرم بروم.

کسی تو را در این سفر همراهی می‌کند؟

خیر! غیر از خدا و این پسر کوچکم کس دیگری با من همراه نیست.

او که مردی مهربان و پاک‌طینت بود گفت:

قسم به خدا! هرگز تو را تنها نخواهم گذاشت و تا مدینه تو را همراهی خواهم نمود. بعد افسار شترم را گرفت و به طرف مدینه حرکت نمود. به خدا سوگند! هرگز در بین عرب مردی را مانند او کریم و شریف ندیدم. هرگاه به منزلگاهی می‌رسیدیم،

با خواباندن شترم از آن فاصله می‌گرفت و بعد از پیاده‌شدنم دوباره به آن نزدیک می‌آمد با آن را پایین می‌آورد و آن را به درختی می‌بست. بعد در سایه درختی غیر از درخت من رفته استراحت می‌نمود. همین که وقت حرکت فرا می‌رسید، شترم را آماده می‌ساخت و همچنان از آن فاصله می‌گرفت تا من بر آن سوار می‌شدم، بعد لگام آن را بدست گرفته حرکت می‌نمود. این روش را همچنان در طول سفرم رعایت می‌کرد، تا آنکه به مدینه رسول خدا آ رسیدیم و با نمایان شدن قریه قباء به من گفت: شوهرت در این قریه است اکنون می‌توانی به توفیق خدا نزد شوهرت رفته به زندگیت ادامه دهی. پس از این رهنمایی، عثمان خود به طرف مکه برگشت.

با وارد شدن ام سلمه به مدینه، بار دیگر خانواده از هم‌پاشیده و رنج‌دیده ابو سلمه، خود را در کنار یکدیگر دیدند و چشمان ام سلمه به دیدن شوهر و چشمان ابوسلمه به دیدار همسر باوفا و فرزند عزیزش روشن گشت.

ام سلمه می‌گوید: هیچ خانواده‌ای را در اسلام سراغ ندارم که مانند آل سلمه رنج کشیده باشد و هیچ همراه و همسفری را همچون عثمان بن طلحه کریم و شریف ندیده‌ام.

بدین ترتیب ام سلمه و شوهر و پسرش، در مدینه در کنار هم زندگی می‌کنند. روزها، هفته‌ها، و ماه‌ها برق‌آسا سپری می‌شود و زمان وقوع نبرد سرنوشت‌ساز بدر فرا می‌رسد. ابو سلمه با شرکت فعال خود در این جنگ، ضربه خردکننده‌ای را بر پیکر دشمن وارد می‌سازد و پیروزمندانه با دیگر لشکریان اسلام به مدینه برمی‌گردد.

یکسال بعد از آن زمان معرکه بدر فرا می‌رسد. ابوسلمه با شرکت خود در این غزوه حماسه می‌آفریند و با شجاعت و رشادت خاصی، قلب دشمن را می‌شکافد، اما در پایان معرکه از میدان نبرد همچون شیر زخم‌برداشته‌ای زخمی بیرون می‌آید.

ابوسلمه با زخم عمیقی که برداشته است، دیار احد را به قصد مدینه ترک گفته و در خانه تحت مداوای همسرش قرار گرفت. زخم او با آنکه شدید و عمیق بود، در

آغاز رو به بهبود نهاد، اما دیری نگذشت که دوباره عفونت کرد و رو به وخامت گذاشت و ابوسلمه را بیش از پیش با بستر مریضی هم‌آغوش ساخت. روزی از روزها که ابوسلمه مشغول مداوای زخمش بود به همسرش رو نمود و گفت: ای ام سلمه! من از رسول خدا شنیدم که فرمود:

«إِنَّهُ لَا تُصِيبُ أَحَدًا مُصِيبَةً فَيَسْتَرْجِعَ عِنْدَ ذَلِكَ ثُمَّ يَقُولُ: اللَّهُمَّ عِنْدَكَ أَحْتَسِبُ مُصِيبَتِي هَذِهِ، اللَّهُمَّ أَخْلِفْنِي مِنْهَا خَيْرٍ مِنْهَا، إِلَّا أَعْطَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ». «به هرکسی مصیبتی برسد باید استرجاع نماید. یعنی بگوید انا لله وانا إليه راجعون بعد به دنبال آن از خداوند بخواهد: پروردگارا! اجر و پاداش این مصیبت را که بر من رسیده است از درگاه تو می‌خواهم و از بارگاہت تقاضا مندم تا عوض بهتری از آن را به من عنایت فرمایی، خواسته‌اش مورد اجابت خداوند قرار خواهد گرفت.»

بدین منوال ابوسلمه، روزهای زیادی را در بستر رنج و مریضی سپری کرد. در صبحگاهی یکی از روزها درحالی که از درد و رنج سخت می‌نالید، رسول خدا را که جهت عیادتش تشریف آورده بود، در کنار بسترش دید. گویا ابوسلمه، این شیر مجروح، انتظار آن را داشت که چه وقت برای آخرین بار چشمش به جمال حبیبش روشن می‌گردد. رسول اکرم  $\bar{a}$  هنوز کنار بستر این یار رشید و فداکار خود را ترک نگفته بود، که او جهان فانی را با تقدیم ارزنده‌ترین درس‌های از قبیل رنج و محنت و جانفشانی در راه خدا برای رهروان راهش، وداع گفت و به لقاء الله پیوست.

پیامبر بزرگ اسلام  $\bar{a}$  دست‌های مبارکش را بر چشمان این صحابی قهرمان و پیرو اصیل مکتب انسان‌ساز اسلام کشید و دستان پر فیضش را به سوی آسمان بلند نمود و فرمود: پروردگارا! ابوسلمه را ببخشا و درجه او را در زمره مقربینت بلند گردان و خودت اهل و بازماندگانش را یار و یاور باش و همه‌ی ما را مورد مغفرت خود قرار ده و قبر او را وسیع و منور گردان ای پروردگار عالمیان!

ام سلمة ع با شنیدن دعای پیغمبر آ یادآور شد که روزی ابوسلمة دعایی را که در هنگام وقوع مصیبت باید خواند از رسول خدا برای او روایت کرده است. فوت ابوسلمة ع که وقوع مصیبت بزرگی برای ام سلمة ع بود، سبب شد که فقره اول دعا را (پروردگارا اجر و پاداش مصیبتم را از بارگاه تو می‌خواهم) بلادرنگ از خدا بخواهد اما فقره دوم دعا را (از بارگاهت عوض بهتری را نیازمندم) بر زبان نیاورد؛ زیرا او بر این عقیده بود که آیا کسی بهتر از ابوسلمة خواهد بود تا آن را از خدا بخواهد؟ اما دیری نگذشت که ام سلمة فقره دوم دعا را نیز تکمیل نمود.

مسلمانان بدون استثناء با ام سلمة ع اظهار همدردی نموده، به طوری که قبلاً چنین اظهار همدردی با کسی صورت نگرفته بود و به او عنوان ایم العرب (زن شوهر گم‌کرده عرب) را دادند، زیرا ام سلمة ع به جز طفل خردسالش کسی دیگر را در مدینه نداشت.

روی این احساس فرد مهاجرین و انصار ع در برابر او احساس مسؤلیت می‌نمودند و با اظهار همدردی او را مستحق هر نوع کمک و یاری می‌دانستند. چنانچه با سپری شدن عده‌اش ابوبکر صدیق ع از او خواستگاری نمود، اما با عدم موافقتش مواجه گشت و بعد از وی حضرت عمر ع از او این خواهش را کرد که به او نیز جواب رد داد. در مرحله سوم پیامبر اکرم آ از وی این خواهش را نمود که در پاسخ به آن حضرت گفت: ای رسول خدا آ در من سه صفت وجود دارد که مرا از این کار باز می‌دارد.

من زن با غیرتی هستم، می‌ترسم از من عملی مخالف طبع شما سرزند و موجبات خشم شما را فراهم سازد و بدان لحاظ مستحق عذاب الهی گردم.  
 من از لحاظ سن به مرحله کهن‌سالی رسیده‌ام که دیگر برای ازدواج ضرورتی نمی‌بینم.

من زنی هستم صاحب عایله. از این رهگذر نیز اقدام به چنین کاری برایم

شایسته نیست.

پیامبر اکرم  $\bar{a}$  در پاسخ گفته‌هایش فرمود: آنچه در باب غیرت یادآور شدی از خداوند می‌خواهم تا این صفت را از تو دور سازد و آنچه را در مورد بالابودن سن تذکر دادی من هم از آن لحاظ در سطح تو هستم و آنچه از عایله‌ات گفتم باید دانست که عایله تو عایله من است.

در نتیجه رضایت ام سلمه  $\bar{a}$  حاصل شد و ازدواج پیامبر اکرم  $\bar{a}$  با او صورت گرفت و خداوند با اجابت دعایش، فردی بهتر از ابوسلمه  $\bar{O}$  را به او عطا فرمود و از آن لحظه به بعد و تا زمانی که یک مسلمان در روی زمین است، هند مخزومی نه تنها مادر سلمه  $\bar{a}$  است، بلکه مادر همه مؤمنان است. خداوند روحش را در فردوس برین شاد گرداند و از او راضی باشد.



## ابوعبیده بن جراح

### امین امت رسول الله

«هر امتی امینی دارد و امین امت من، ابوعبیده بن جراح است.» [پیامبر اکرم  $\text{ﷺ}$ ]

مردی نورانی، بلند قامت، لاغراندام و صاحب ابروان باریک و کشیده بود. دیدنش انسان را مسرور می‌ساخت و باعث اطمینان قلب‌ها می‌گشت. انسانی بود با الفت، پرتواضع و باحیا، اما در ایام سختی و کارزار همچون شیری در میدان، ظهور می‌کرد و مانند تیغه شمشیر، تیز و پر جلا می‌نمود.

بلی! عامر بن عبدالله بن جراح فهری قرشی که کنیه‌اش (ابوعبیده  $\text{ﷺ}$ ) بود، امین این امت است و در ردیف اولین پرچمداران اسلام قرار دارد. او به دعوت ابوبکر صدیق  $\text{ﷺ}$  به اسلام روی آورد و با عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم  $\text{ﷺ}$ ، نزد پیامبر  $\text{ﷺ}$  اشتافتند و در حضور آن حضرت اسلام خود را اعلام داشتند و اولین پایه‌های اسلام عزیز را تشکیل دادند. ابو عبیده بن جراح که از نخستین تربیت‌یافتگان دست پیامبر اکرم  $\text{ﷺ}$  بود و از آغاز طلوع فجر اسلام، به عنوان مخلصترین یار و پیرو پیامبر  $\text{ﷺ}$  درآمده بود، در نزد آن حضرت از مقام و منزلت بس بزرگی برخوردار بود و پیامبر اکرم  $\text{ﷺ}$  به او عالیت‌ترین لقب را که شایسته حال و شخصیتش بود عنایت فرمود: لقب که در اسلام از مقام و منزلت خاصی برخوردار است و رسول خدا از آن به عنوان بزرگترین امر دین یاد فرموده است.

بلی! لقب امین!

ابوعبیده  $\text{ﷺ}$  امین این امت است و این لقب افتخار آفرین را از رسول خدا کسب نموده است. از انس بن مالک  $\text{ﷺ}$  روایت است که اهل یمن نزد رسول خدا آمده

گفتند: ای رسول خدا! کسی را بر ما بفرست تا به ما قواعد اسلام را تعلیم دهد.  
پیامبر آ دست ابو عبیده را گرفت و فرمود:

«هَذَا أَمِينٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ».

«این مرد امین این امت است».

یعنی او را با شما خواهم فرستاد. همچنین از حضرت انس رضی الله عنه روایت است که رسول خدا آ فرموده است:

«إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينًا وَإِنَّ أَمِينَنَا أَيْتَهَا الْأُمَّةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ».

«به تحقیق هر امتی امینی دارد و امین ما ای امت! ابو عبیده بن جراح است».

ترمذی و ابوحاتم روایت رده اند که رسول اکرم فرموده است:

«لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ».

«هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است».

گروه از اهل نجران نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! کسی را پیش ما بفرست تا حق تو را از ما باز ستاند و حق ما را به ما بسپارد. پیامبر آ فرمود: سوگند به کسی که مرا به حق فرستاده است! یک فرد امین قوی را با شما خواهیم فرستاد. در اینجا ابوبکر صدیق رضی الله عنه می گوید هیچ زمانی برای کسب مقام امارت آماده نبودم غیر این لحظه که آرزو داشتم این قوی امین من باشم و این لقب عالی را از طرف رسول خدا کسب نمایم. سرم را بلند می کردم تا پیامبر آ مرا ببیند، اما به زودی آن حضرت فرمود:

«قُمْ يَا أَبَا عُبَيْدَةَ! إِنَّكَ أَمِينُ اللَّهِ وَأَمِينُ رَسُولِهِ وَأَمِينُ الْمُؤْمِنِينَ».

«برخیز ابا عبیده که تو امین خدا، امین رسول خدا و امین مؤمنان هستی».

از ابو حذیفه اسحاق بن بشیر رضی الله عنه روایت است که گروه های زیادی از قبایل عرب، نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در آن زمان خلیفه مسلمین بود می آمدند. زمانی که از



او تقاضای انتخاب امیری را می نمودند می گفت: امیر شما آن مرد حلیم و بردبار است. مردیکه اگر به او ظلم شود ظلم نکند و پاسخ بدی ها را به نیکی دهد. و اگر با او قطع ارتباط شود ارتباطش را زنده نگه می دارد، نسبت به مؤمنان مهربان و نسبت به کافران سخت گیر است بر شما باد او عبیده بن جراح است!

عمر بن الخطاب رضی الله عنه خلیفه مسلمین روزی به یارانش رو نمود و گفت: در این دنیا از خدا چه می خواهید؟ مردی از حاضرین مجلس گفت! آرزوی من این است که کاش این خانه مملو از طلا و جواهرات می بود تا همه را در راه خدا صدقه می دادم.

حضرت عمر رضی الله عنه دوباره گفت: چه آرزو دارید؟

در جواب گفتند: نمی دانیم چه بگوییم یا امیرالمؤمنین!

بعد خودش چنین گفت: آرزوی من این است که ای کاش! این خانه مملو از مردانی مانند ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه می بود.

حاضرین در جواب گفتند: درست گفتید، و آنچه سزاوار است در حق او فرمودید.

از جابر رضی الله عنه روایت است که گفته است: من همراه خالد بن ولید در لشکری بودم که خلیفه آن را جهت کمک ابو عبیده بن جراح که شام را در محاصره داشت، فرستاده بود. زمانیکه به ابوعبیده و لشکریان او ملحق شدیم، در وقت نماز به خالد رو نمود و گفت: برو جلو که تو در امامت نسبت به من مستحق تری. چون که تو برای یاری ما آمده ای!

خالد در جواب گفت: هرگز از مردی که شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود: هر امتی امینی دارد و امین این امت ابوعبیده بن جراح است، پیش نخواهم افتاد.

بله! ابوعبیده رضی الله عنه علاوه بر این که این لقب نیک را از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله کسب نمود، یکی از ده یار گرامی آن حضرت است که ایشان را به دخول جنت بشارت داده

است<sup>(۱)</sup>.

ابوعبیده<sup>○</sup> همین که پا به مرحله جوانی نهاد، راه تجارت را در پیش گرفت. او قبل از مسلمان شدن سفر زمستان را به سمت یمن و سفر تابستان را به سمت شام پشت سر گذاشت. در آغاز به عنوان یک تاجر وارد سرزمین شام شد، اما در دوره اسلام برای بار دوم به عنوان یک فاتح بزرگ اسلام داخل آن سرزمین گردید. او که از نخستین پرچمداران محنت کشیده اسلام است، در راه حفظ عقیده اش رنج بی شماری را متحمل شد. او نیز همچون مصعب و ابوسلمة E و...، در طلیعه مهاجرین حبشه قرار داشت که بعد از عودت به مکه، دوباره راه هجرت به مدینه را در پیش گرفت و با استقرار در مدینه، پیامبر آ بین او و سعد بن معاذ انصاری E، پیمان اخوت و برادری بست و در این عقد برادری بین او و سعد از لحاظ سیادت و قهرمانی، تشابه کامل مشاهده می شد.

ابوعبیده<sup>○</sup> تمام رنج ها و روزهای سخت و دشوار را در مکه تحمل کرد و پا به پای رهروان پیشگام پیامبر آ، محنت های بیشماری را به جان خرید و در برابر آزمایش های خداوند، پایدار و ثابت قدم باقی ماند. او که الگوی اخلاص و استقامت و ثبات بود، در جنگ بدر، عملی را به خاطر خدا و نصرت دین خدا انجام داد که از وهم و گمان خارج بود.

در جنگ بدر، در آن روز حساس و سرنوشت ساز، روزی که مسیر تاریخ را عوض کرد و به عنوان مهم ترین روز ثبت تاریخ اسلام گردید. روزی که خداوند از آن به

---

۱- به روایت احمد، ترمذی و بغوی. نه نفر دیگر عبارتند از: ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب، طلحة بن عبیدالله، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید<sup>ؓ</sup>. این حدیث را عبدالرحمن بن عوف<sup>○</sup> روایت کرده است.

«یوم الفرقان»<sup>(۱)</sup> و «یوم التقی الجمعان»<sup>(۲)</sup> یاد فرموده، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن

لحظات حساس و تعیین کننده با دست دعا نصرت خدارا می طلبید و می فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكُ هَذِهِ الْعَصَابَةَ الْيَوْمَ لَمَّا تُعْبَدُ».

«پروردگارا! اگر این گروه مؤمن امروز هلاک شود، در روی زمین عبادت

نخواهی شد».

در آن روز ابوعبیده رضی الله عنه با شهامت و اخلاص بی نظیری، وارد صحنه نبرد شد و با دلاوری هرچه تمام تر صفوف دشمن را درهم کوبید. هرکجا در صف دشمن حریف و دلاوری بود در برابرش تاب نیاورده از مبارزه با او دست می کشید و از سر راهش کنار می رفت. او در آن روز طوری می جنگید که گویی از مرگ نمی هراسید، اما در این لحظاتی که افراد دشمن هرکدام به گونه ای می کوشیدند خود را از ضربت شمشیر او نجات بدهند، مردی از صف دشمن مکرراً بر او حمله ور می شد و او را هدف قرار می داد، ولی ابوعبیده رضی الله عنه بدون آن که به او پاسخی بدهد از سر راهش خود را کنار می کشید. حملات این مرد بر ابوعبیده رضی الله عنه مدام تکرار می شد، اما ابوعبیده رضی الله عنه حاضر به مقابله اش با او نمی گردید. بالاخره کار به آنجا کشید که این مرد همه راه ها را بر او مسدود ساخت. به گونه ای که به هر طرف رو می نمود، او را در پیش چشمانش می دید که با شمشیرش بر او حمله ور است. بدین ترتیب این مرد عرصه را بر ابو عبیده تنگ ساخت. در نتیجه کاسه صبرش لبریز گشت و آتش خشمش زبانه کشید و با وارد کردن یک ضربت کاری بر فرقش او را به خاک افکند.

شاید اکنون در فکر این باشید که بدانید این مرد که هر لحظه ابوعبیده رضی الله عنه را تهدید

به مرگ می کرد و گذشته از آن سد راه جهاد و نبرد ابوعبیده شده بود چه کسی بود؟

اگر از یاد نبرده باشید قبلاً متذکر شدیم که ابو عبیده  $\odot$  در روز بدر به خاطر پروردگارش عملی را به نمایش گذاشت که از وهم و خیال همگان بیرون بود. اکنون اگر بگوییم که این مرد مقتول، عبدالله بن جراح پدر ابو عبیده  $\odot$  بوده است، شاید تعجب کنید!! اما باید گفت که ابو عبیده در آن روز پدرش را نکشت، بلکه او شرک را در شخص پدرش کشت، که قرآن مجید به تایید این عمل او پرداخته و آیات ذیل را خداوند بر پیامبرش نازل فرمود:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٢٢﴾﴾ [المجادلة: ٢٢].

«مردمانی را نخواهی یافت که به خداوند و روز قیامت ایمان داشته باشند، ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند، هرچند که آنان پدران، یا پسران، یا برادران و یا قوم و قبیله ایشان باشند؛ چرا که مؤمنان، خدا بر دل‌هایشان رقم ایمان زده است، و با نفعه ربانی خود یاریشان داده و تقویت‌شان کرده است و ایشان را به باغ‌های بهشتی داخل می‌گرداند که از زیر (کاخ‌های و درختان) آن‌ها، رودبارها روان است، و جاویدانه در آن می‌مانند. خدا از آنان خشنود و آنان نیز از خداوند خشنوند. ایشان حزب یزدانند. هان! حزب یزدان قطعاً پیروز و رستگار است.»

ابن کثیر در تفسیر خود راجع به شان نزول آیه فوق می‌گوید: مراد از ﴿وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ﴾ ابو عبیده بن جراح است که در جنگ بدر پدرش عبدالله بن جراح را کشت، و مراد از ﴿أَوْ أَبْنَاءَهُمْ﴾ ابوبکر صدیق  $\odot$  است که در آن روز تصمیم به

قتل پسرش عبدالرحمن بن ابوبکر گرفت و مراد از ﴿أَوْ إِخْوَانَهُمْ﴾ مصعب بن عمیر است که در روز بدر دست به قتل برادرش عبید بن عمر زد، و مراد از ﴿أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ حضرت حمزه، علی و عبیده بن حارث ○ است که در آن روز عتبه، شیبه و ولید را از پا درآوردند و همچنین شامل عمر بن الخطاب ○ هم می شود که یکی از اقربایش را به قتل رسانید. (والله اعلم)

ابن کثیر در ادامه می گوید: سعید ابن عبدالعزیز و دسته ی دیگری گفته اند که سراسر این آیه در شأن ابوعبیده بن جراح ○ نازل شده است که در روز بدر پدرش عبدالله بن جراح را به قتل رسانید و بنا به تایید همین آیه بود که عمر ○ زمانی که شورای شش نفری را از بزرگان اصحاب جهت تعیین خلیفه بعد از خود تشکیل داد، گفت: اگر ابوعبیده بن جراح ○ زنده می بود او را به عنوان خلیفه تعیین می نمودم.

ابوعبیده تنها متصف به صفت امانتداری نبود، بلکه علاوه بر این که امین این امت بود و از طرف پیامبر اکرم آ به (قوی امین) نیز ملقب گردیده بود. چنانچه قبلاً ذکر شد که پیغمبر اسلام آ در جواب اهل نجران فرمود: با شما قوی امین را خواهم فرستاد.

قوت ایمان ابوعبیده، بارها در معرض تجربه و آزمایش قرار گرفته است. سریه هایی که تحت فرماندهی او به دستور پیامبر اکرم آ دست به عملیات پیروزمندانه می زدند، بهترین شواهد این مدعاست. سریه (سیف البحر) که بالغ بر سیصد نفر صحابی تحت فرماندهی ابوعبیده ○ جهت تعقیب قافله تجارتی قریش بود، از مواد خوراکی فقط یک جراب خرما در اختیار داشتند و بس. ابوعبیده ○ در هر روز به هر نفر فقط یک دانه خرما می داد و آن ها دانه خرما را مانند طفلی که پستان مادرش را می مکد می مکیدند و بعد از آنقدری آب نوشیده و آن روز را تا شب به آن یک خرما اکتفا می نمودند.

از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سربیه‌ای را تحت فرماندهی ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه - که من نیز در آن حضور داشتم - جهت تعقیب قافله تجارتی قریش فرستاد. در این سربیه از مواد خوراکی فقط یک کیسه خرما وجود داشت که ابو عبیده در طول روز یک دانه از آن را به هر نفر می‌داد. ما که از ساحل دریا به حرکت خود ادامه می‌دادیم، ناگهان در کنار دریا سیاهی بزرگی را دیدیم که از مسافت دور نمایان بود. با نزدیک شدن ما به آن سیاهی معلوم شد که ماهی قوی هیکلی است به نام (عنبر). ابو عبیده با مشاهده آن گفت: ما فرستادگان رسول خدا در راه خدا هستیم. اکنون در وضع قرار داریم که باید از این ماهی بزرگ استفاده نماییم. به دستور او مقداری از گوشت ماهی را در آنجا پخته نموده و خوردیم و مقداری را هم برای روزهای آینده برداشتیم. سپس هنگامی که به مدینه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مراجعت نمودیم، داستان این ماهی بزرگ - که سبب نجات ما از گرسنگی گردیده بود - را برای پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف نمودیم. رسول خدا فرمود: آن رزقی بوده است که خداوند به شما ارزانی داشته است. آیا از گوشت آن چیزی همراه دارید تا من هم از آن بخورم؟ بعد مقداری از آن گوشت که در نزد ما بود تقدیم آن حضرت نمودیم و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نوش جان نمودند.

در جنگ احد زمانی که شکست متوجه مسلمانان گشت و یکی از مشرکین فریاد می‌زد: محمد را به من نشان دهید! محمد را به من نشان دهید! در آن موقع حساس ابو عبیده رضی الله عنه یکی از ده تنی بود که اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه کرده و سینه خود را در برابر تیرهای دشمن سپر کرده و آن‌ها را از رسول خدا دفع می‌نمودند.

پایان معرکه معلوم گشت که دندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اثر ضربات دشمن شکسته شده و پیشانی آن حضرت زخمی شده و دو حلقه زره او در رخساره اش فرورفته است. در آغاز ابوبکر صدیق رضی الله عنه اقدام به کشیدن حلقات زره از رخساره حضرت نمود، اما ابو عبیده رضی الله عنه که علاقه مفراطی در این امر از خود نشان داد به ابوبکر گفت: ابوبکر! تو

را به خدا سوگند می‌دهم که این کار را به من واگذار کنید. ابو عبیده فکر کرد که شاید کشیدن حلقه‌ها توسط دست از صورت پیامبر ○ زیان‌آور باشد. بنابراین یکی از دو حلقه را با یکی از دندان‌های ثناییش محکم گرفت و با قوت زیاد آن بیرون کشید. به طوری که دندان‌های آن نیز با آن بیرون آمد، با دندان دیگرش حلقه دیگر را گرفت که در نتیجه با آن حلقه هم دندان دیگر درآمد. به این ترتیب ابو عبیده در آن روز دو دندان خود را از دست می‌دهد، اما چقدر زیباست که او به خاطر زیان ندیدن پیامبر ○ به جای این که از دستش استفاده کند، دندان‌هایش را از دست می‌دهد. از همین جاست که ابوبکر صدیق در حق او می‌گوید: «هیچ دندان افتاده‌ای همچو دو دندان ابو عبیده زیبا جلوه نمی‌کند».

ابو عبیده ○ مردی بود متواضع و در کتب تاریخ حکایات شیرینی از تواضع و فروتنی او ذکر شده که ما در اینجا فقط به بیان یکی از این حکایات اکتفا می‌کنیم. نقل است که گویا زمانی که ابو عبیده ○ امیر لشکر مسلمین در شام بود، مردی از اهل روم نزد او آمد تا از امور جنگی از او سؤالاتی داشته باشد. مرد رومی که در آغاز نتوانست در بین لشکریان اسلام او را تشخیص دهد، ناچار پرسید: امیر شما کجاست؟

گفتند: آن مردی که می‌بینی (اشاره به ابو عبیده نمودند).

ابو عبیده که مانند یک سرباز عادی، نزدیک اسبش در روی زمین نشسته بود و چند عدد تیرکمان در دست داشت، مورد سؤال مرد رومی قرار گرفت:

آیا شما امیر این سپاه هستید؟

بلی.

چه چیزی باعث شده است تا بر سر این خاک بنشینم؟ آیا اگر از فرش و متکایی استفاده‌ای اشکالی خواهد داشت و آیا این امر از مقام و منزلت تو در نزد خدا خواهد کاست و یا تو را از مروت و احسان دور خواهد نمود؟

خداوند اظهار حق حیا نمی‌کند من هم راست خواهم گفت. من غیر از این شمشیر و این اسب و سلاحی که بر تنم می‌بینی مالک چیز دیگری نمی‌باشم. دیروز که به مقداری پول نیازمند شدم از این برادر قرض گرفته‌ام (اشاره به معاذ بن جبل) و اگر من صاحب فرش و متکایی هم باشم، حتماً بر آن نخواهم نشست، بلکه این برادرم را نیز بر آن خواهم نشاند؛ زیرا من نمی‌دانم شاید او در نزد خدا از من بهتر باشد.

ما بندگان خداییم بر زمین خدا حرکت می‌کنیم و بر روی آن می‌نشینیم و می‌خوابیم و از آن روزی می‌خوریم. این اعمال نه این که از مقام و منزلت ما در نزد خدا نمی‌کاهد، بلکه اجر و پاداش ما را در نزد خدا بیشتر و درجه ما را بلندتر می‌گرداند.

اکنون بگو ببینم برای چه کاری آمده‌ای؟

ابوعبیده  $\text{O}$  که همیشه روحیه تناصح فوق العاده زنده‌ای داشت، روزی به لشکریانش چنین گفت: آگاه باشید، افرادی زیادی هستند که جامه‌ی سفید به تن می‌دارند، اما باطن سیاه و چرکین دارند و بی‌شمارند کسانی که گمان می‌کنند به نفس خود عزت می‌دهند، درحالی‌که ذلیل‌کننده‌ی آن باشند. ای مردم! بدی‌های گذشته را با نیکی‌های کنونی نابود سازید. هرگاه کسی از شما بدی کند به اندازه‌ای که بدی‌هایش در بین آسمان و زمین قرار گیرد آنگاه دست به دان نیکی زند، شاید روزی فرارسد که نیکی‌هایش بر بدی‌هایش غلبه نماید.

زمانی که عمر بن الخطاب  $\text{O}$  خلیفه دوم مسلمین بر مسند خلافت نشست، ابوعبیده و معاذ بن جبل  $\text{E}$  در جبهه شام علیه امپراتوری روم مشغول جهاد و نبرد بودند. آن‌ها بنا به فرموده پیامبر آ که «دین نصیحت است»، نامه‌ای را برای او فرستادند و برای او چنین نگاشتند:

به نام خداوند بخشاینده مهربان. از ابوعبیده بن جراح و معاذ بن جبل به عمر بن



الخطاب. السلام علیکم و بعد:

ما از باب تناصح و خیرخواهی و وظیفه خود دانستیم به تو بگوییم که شما امر مهمی را عهده دار شده‌اید و از این تاریخ مسؤلیت سرخ پوست و سیاه پوست این امت بر عهده‌ی شما خواهد بود. در حضور تو مردمان بلند رتبه و پایین رتبه، دوست و دشمن خواهند نشست و هر کدام از آن‌ها در قسط و عدل سهمی دارند. متوجه باش که با ایشان چگونه رفتار خواهی کرد. بترس از روزی که هول و هیبت آن چهره‌ها آشفته و قلب‌ها خشک و مضطرب می‌گردد و در برابر ملک قهار، هیچکس یارای آوردن حجت و برهاند ندارد. روزی که همه رحمت او را می‌طلبند و از عذاب او پناه می‌جویند.

در آخرالزمان کار این امت بدانجا می‌کشد که برادران به ظاهر صمیمی دشمنان واقعی یکدیگرند.

پناه می‌جوییم از خداوند از این که این چند سطر نوشتار ما نزد تو انعکاس دیگری پیدا کند و به غیر از آنچه قلباً خواستار آن بوده‌ایم کشانده شود. والسلام علیکم.

خلیفه در جواب نامه آن‌ها جواب مفصلی نوشت که ما در اینجا فقط دو مطلب اخیر آن را تذکر می‌دهیم. یکی آن که در آخرالزمان، دوستی مردم با یکدیگر به نحوی است که ظاهر باهم اظهار علاقه و دوستی دارند، اما در خفا و باطن از هم متنفر و بیزارند. در جواب این مطلب چنین نوشت! نه زمان ما آن زمان است و نه شما از زمره‌ی آنان هستید، بلکه آن زمانی است که در آن رغبت و ترس هردو زیاد ظاهر می‌شود و دوستی و تمایل مردم به یکدیگر براساس صلاح دنیا می‌باشد نه بر اساس صلاح دین.

در رابطه به مطلبی نیز که نوشته‌اید: ما از باب تناصح، این چند سطر را رقم زدیم و پناه می‌جوییم از خدا از این که در نزد شما انعکاس دیگری پیدا کند، باید گفت:

بلی! شما مرا نصیحت کرده‌اید و در آنچه نوشته‌اید راست گفته‌اید. امیدوارم همواره مرا به چنین تذکراتی رهنمون کنید، زیرا من از شما بی‌نیاز نیستم. والسلام علیکم. بدین ترتیب خلیفه مسلمین با گشاده‌ووری از نامه ابوعبیده و معاذ استقبال نمود و نصایح آن‌ها را با دل و جان پذیرفت، زیرا او کسی بود که همواره می‌گفت:

«لَا خَيْرَ فِيكُمْ إِذَا لَمْ تَقُولُوا لَنَا وَلَا خَيْرَ فِينَا إِذَا لَمْ نَتَقَبَّلْهَا».

«در شما خیری نیست، اگر نقایص ما را به ما نگویند و ما را نصیحت نکنند و در ماهم خیری نخواهد بود هرگاه آن را نپذیریم و نشنویم».

از عروة بن زبیر روایت شده است: وقتی که عمر بن الخطاب ○ وارد شام شد، امرای ارتش و بزرگان آن همه گرد او جمع شدند. خلیفه بعد از یک مکث کوتاه از حاضرین سؤال نمود: برادر من کجاست؟

برادر شما کیست؟

ابوعبیده.

حالا می‌آید.

در این هنگام ابوعبیده، سوار بر شتر نمایان شد. همین که چشم خلیفه به او افتاد از جا برخاست و بر او سلام کرد و بعد از روبوسی و احوال‌پرسی، خلیفه به او گفت: می‌خواهم خانه‌ات را ببینم ابا عبیده!

در جواب گفت: از دیدن منزل چه هدفی دارید ای امیر مؤمنان؟! آیا می‌خواهید بر من اشک بریزید؟ خلیفه بعد از گفتگوی مختصری وارد منزل او شد. اما چه منزلی!!

خلیفه در خانه او دنیای دیگری را مشاهده نمود. آری دنیای زهد و تقوی و درویشی. خلیفه به هر طرف نظر انداخت، چیزی در آن خانه ندید. بالاخره سؤال کرد: ابوعبیده! اثاثیهٔ منزلت کجاست؟ غیر از این نمد و کاسه و زره، چیزی دیگری در خانه ات نمی‌بینم. تو امیر این منطقه می‌باشی آیا چیزی موجود داری تا بیاوری؟

ابوعبیده بنا به خواست خلیفه ازجا برخاست تا چند تکه نان خشک را که در سفره داشت نزد او بیاورد.

عمر رضی الله عنه در آن روز بسیار به حال او گریه نمود و به او گفت: آیا آنچه را که یارانت برای خود خواستند تو نخواستی؟

ای امیر مؤمنان آیا به تو نگفتم که از دیدن منزلت بر من اشک خواهی ریخت. آنچه که از زبان‌ها شنیده بودی کافی بود. زرق و برق دنیا همه را تغیر داد غیر از تو.

ابتدای کار ابوبکر صدیق رضی الله عنه، خلیفه اول مسلمانان، خالد بن ولید رضی الله عنه را به عنوان سرلشکر مسلمانان علیه امپراطوری روم تعیین نموده بود، اما با فوت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که جنگ‌ها هنوز به پایان نرسیده بود، عمر بن الخطاب رضی الله عنه خلیفه دوم مسلمین با ارسال نامه‌ای ابوعبیده بن جراح را به عنوان جانشین او تعیین کرد. مورخین در اینجا می‌گویند: زمانی نامه فرماندهی ابوعبیده در منطقه (یرموک) به او رسید، با مشاهده آن هیچ حالتی از غرور یا خوشی به او دست نداد، بلکه طبق روایت ابوحذیفه، طی مصاحبه برادرانه‌ای که بین او و خالد در پایان جنگ صورت گرفت، به خالد گفت: من نه مایل به کسب قدرت دنیا هستم و نه برای به دست آوردن مقام دنیا عمل می‌کنم. آنچه در این دنیا مشاهده می‌کنید به سوی زوال و نابودی می‌رود. ما برادر یکدیگریم و به خاطر نصرت دین خدا قیام کرده‌ایم. بر مرد مسلمان این زیان‌آور نخواهد بود که برادر دینی‌اش در امر دین جانشین او گردد. بزرگان این را به خوبی می‌دانند که در زمینه فتنه و بلد باید آخرین نفر باشند. با آنکه هرگاه خطر متوجه آن‌ها شود شاید در آنصورت اولین کسی باشند که مرتکب خطا شوند، مگر آنانیکه خداوند از این امر حفظشان نماید و ایشان هم اندک خواهند بود.

ابوعبیده در تمام غزوات به عنوان مخلص‌ترین یار و یاور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرکت

کرد و در هیچ غزوه‌ای ذکری از غیبت او نرفته است تا آنکه رسول خدا آ به رفیق اعلی پیوست. در سقیفه بنی ساعده زمانی که انصار پس از رحلت رسول آ جهت تعیین خلیفه جمع شدند، پس از سلسله مناقشاتی که بین انصار و بعضی از مهاجرین ○ به وقوع پیوست، عمر ○ به ابوعبیده چنین گفت: دست را بده اباعبیده! تا با تو بیعت کنم؛ زیرا من از رسول خدا شنیدم که فرمود: به تحقیق هر امتی امینی دارد و ابوعبیده امین این امت است.

ابوعبیده ○ در جواب گفت: من هرگز برای اخذ بیعت دستم را در حضور مردی که رسول خدا او را در نماز پیشوای ما تعیین فرموده و او امام ما بود، دراز نخواهم کرد.

در اینجاست که بیعت با ابوبکر صدیق ○ صورت می‌گیرد و او به عنوان اولین خلیفه مسلمانان انتخاب می‌شود. بعد از ابوبکر صدیق امر خلافت به عمر بن الخطاب واگذار می‌شود که ابوعبیده با اطاعت کامل از او به عنوان برجسته‌ترین فرمانده نیروهای اسلامی، دامنه فتوحاتش را در قلمرو امپراطوری روم تا سرحد پیروزی کامل به پیش می‌برد.

او که اطاعت از ولی امر مسلمین را یک امر حتمی و دینی می‌شمرد، فقط یکبار از امر امیر مسلمانان سرپیچی کرد. آری شاید تعجب کنید که چگونه ابوعبیده ○ با آن همه درک و فرمانبرداری اسلامی از امر شخصیتی همچون عمر ○ سرپیچی کند؟ قضیه از این قرار بود که در دوران خلافت حضرت عمر ○، ابوعبیده ○ به عنوان سرلشکر نیروهای اسلامی علیه امپراطوری روم در سرزمین شام مشغول پیشروی بود و هر روز به پیروزی تازه‌ای دست می‌یافت. تا آن که از شرق به رود فرات و از شمال به آسیای صغیر منتهی شد. در این وقت که ابوعبیده امیر منطقه بود، مرض طاعون (وبا) با شدت سرسام آوری در شام ظاهر گشت و مردم را یکی پس دیگری به کام مرگ می‌فرستاد. در اینجا عمر ○ به فکر نجات ابوعبیده افتاد و با

ارسال نامه خواست او را از شر این مرض که دامنگیر مردم آن سرزمین گردیده بود، نجات بخشید. در این نامه بعد از سلام و تحیت چنین نوشت: در مدینه مشکلی ایجاد شده که بدون حضور تو حل آن ناممکن خواهد بود. هرگاه این نامه در شب به دست تو رسید، آرزو مندم قبل از آن که روز شود به سمت مدینه حرکت نمایند و اگر در روز به تو رسید، امید است قبل از فرا رسیدن شب حرکت نمایی. والسلام.

ابو عبیده نامه خلیفه را گشود و بعد از قرائت آن گفت: هدف خلیفه را از ارسال این نامه دانستم او می خواهد کسی را نجات دهد که او باقی نمی ماند.

بعد در جواب خلیفه چنین نوشت! هدف امیر مؤمنان را از ارسال این نامه دانستم. همان طور که می دانید، من همراه سپاهیان اسلام در این دیار به سر می برم. من مایل نیستم از آنچه که به آنان می رسد در صدد نجات خودم باشم. در این شرایط جدایی و فراق آنان بر من بی نهایت دشوار است و با آن ها خواهم بود تا زمانی که خداوند آنچه را که اراده دارد در حق من و آن ها تحقق بخشد. آرزو مندم مرا در این امر معذور دارید و خواهشم را بپذیرید.

نامه ابو عبیده رضی الله عنه به خلیفه رسید. با قرائت آن خلیفه به شدت گریست. حاضرین که شدت گریه خلیفه را مشاهده کردند از او پرسیدند: ای امیر مؤمنان! آیا ابو عبیده وفات نموده است؟

گفت: در شرایط قرار دارد که مرگش نزدیک خواهد بود. طولی نکشید که طاعون به سراغ ابو عبیده رضی الله عنه آمد و این خبر تمام اطراف را فرا گرفت. او قبل از آن که روح پاکش را به جان آفرین تسلیم کند به سپاهیان چنین توصیه نمود: من شما را به چند چیز توصیه می کنم هرگاه آن ها را عملی ساختید همواره خیر و سعادت را با خود دارید: نماز را برپا دارید. رمضان را روزه بگیرید. صدقه بدهید و حج و عمره را بجای آورید. امر به معروف نمایید و امرای خود را نصیحت نموده بر آنان خیانت رواه مدارید. فریفته ی دنیا و زرق و برق آن نشوید. بدانید اگر شخصی هزار سال هم

زنده بماند، بالاخره روزی همچون من در بستر مرگ خواهد افتاد. مرگ بنی آدم حتمی است و هر انسان خواه ناخواه طعم آن را می‌چشد، اما عاقل‌ترین آن‌ها مطیع‌ترین آن‌ها نسبت به خدا و کسی است که بیشتر برای آخرت کار می‌کند. به امیر مؤمنان از جانب من سلام برسانید. آگاه باشید که هیچ امانت و مسؤولیتی متوجهم نبود مگر آنکه به ادای آن برخاستم. در مکانی که روحم قبض می‌شود در آنجا دفن نمایم و تو ای معاذ! بعد از من برای مردم پیشنمازی کن. والسلام علیکم ورحمة الله.

در این لحظه است که روح پاک او به آسمان‌ها عروج می‌کند و ابوعبیده به رحمت حق می‌پیوندد. او بعد از عمری تلاش بی‌امان و پیگیر در پیشبرد امر جهاد، در حالی که به یاری خداوند بازوان توانایش کمر دشمن را شکست و دامنه فتوحاتش در شرق و شمال گسترش چشمگیری پیدا نمود، به این صورت در طاعون (عمواس) در سال هجدهم هجرت، در سن ۵۸ سالگی در حالی که در انجام مسؤولیتش پایمردی خاصی از خود به یادگار گذاشت، ندای اجل را لبیک گفت و به رحمت حق شتافت.

عمواس قریه‌ای است بین رمله و بیت المقدس. در طاعون عمواس حدود ۲۵ هزار نفر چشم از دنیا فرو بستند، چنانچه امرای منطقه شام ابوعبیده، معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان یکی بعد از دیگری مبتلا گشته و چشم از جهان فرو بستند. ابو عبیده در هنگام مرگ معاذ بن جبل را جانشین خود تعیین کرد و از طرف خلیفه مسلمین نیز جانشینی‌اش تأیید گردید. معاذ بعد از ادای نماز بر جنازه ابوعبیده، به مردم گفت: ما امروز مردی را از دست دادیم که در عمرم هرگز کسی را مانند او بی‌کینه، پاکدل، با حیا و دعوتگر برای خاص و عام ندیدم. پس برای او طلب رحمت کنید تا رحمت خداوند شامل حال همه ما و شما گردد.

## سرگذشت کعب بن مالک و مراه و هلال<sup>○</sup> در غزوه تبوک

عهد کردم که تا زنده هستم جز سخن راست نگویم. [حیة الصحابه]

غزوه‌ی تبوک یکی از غزوات بزرگ رسول اکرم<sup>آ</sup> است که در سال پنجم هجری در شدت گرمای تابستان علیه امپراطوری روم صورت گرفت. گرچه در این غزوه برخوردی بین سپاهیان اسلام و دشمنان آن‌ها صورت نگرفت، اما از لحاظ این که اولین بسیج عمومی مسلمانان در برابر امپراطوری پر قدرت روم محسوب می‌شد، از لحاظ بازتاب سیاسی و نظامی حائز اهمیت به سزای بود و این بسیج همگانی سپاهیان اسلام نمایانگر قدرت و شوکت آن‌ها در برابر بزرگترین قدرت وقت بود. پیامبر اکرم<sup>آ</sup> که در این غزوه برخلاف عادت پیش، از قبل جهت حرکت آن را تعیین و افشا نمود. علت آن واضح بود، چون در گرمای شدید تابستان راه طولانی را با عدم امکانات کافی می‌پیمودند و با دشمن بزرگی دست و پنجه نرم می‌کردند. این هم مستلزم آن بود تا لشکریان اسلام از قضیه آگاه باشند و مایحتاج خود را در این سفر پرخطر مهیا و خود را برای مقابله با دشمن بزرگ و پیمودن مسافت زیاد آماده نمایند.

انگیزه‌ی این تحرک بزرگ نظامی رسول گرامی این بود که امپراطوری روم از انتشار روزافزون اسلام در بین قبایل عرب مرزهای شام به هراس افتاد، با یک مانور نظامی خواست جلو این نفوذ را در مرزهای شام بگیرد و مسلمانان را از دست‌درازی در این مناطق برحذر دارد. اینجا بود که با وصول خبر تحرکات و صف‌آرایی دشمن در مرزهای شام، پیامبر اسلام دستور داد مسلمانان هرچه سریع‌تر خود را برای یک جنگ بزرگ در برابر امپراطوری روم مهیا و آماده سازند. لشکریان اسلام بلادرنگ به

تجهیز خود پرداختند و ثروتمندان مسلمانان در تجهیز این سپاه - که به نام (جیش العسرة) یعنی لشکری که با مشکلات دست و پنجه نرم کرد معروف است - سهم بارز را ایفا نمودند. چنانچه ابوبکر صدیق ○ تمام دارایی خود را در این غزوه مخلصانه در راه خدا نفقه کرد. بطوری که گویند زمانیکه به اسلام روی آورد چهل هزار دینار داشت که همه را برای رضا و خشنودی خداوند خرچ کرد و عثمان ○ نیز در این غزوه سیصد شتر را در خدمت سپاهیان راه خدا گذاشت و عمر ○ هم نصف مالش را در خدمت و تجهیز این لشکر قرار داد. بهمین ترتیب حضرت عباس، طلحه و عاصم بن عدی ○ قسمت زیادی از مال خود را در این روز نفقه کردند. با این اتفاق بود که یک لشکر سی هزار نفری در برابر امپراطوری روم بسیج شد که ده هزار آن را سوار کاران تشکیل می داد.

این اولین بسیج عمومی و همگانی مسلمانان بود که می توان گفت اسلام، چهارده قرن قبل این بسیج عمومی را به معرض نمایش گذاشت و مسلمانان آشنایی خود را با این نوع جنگ عملاً ابراز داشتند. چنانچه قرآن کریم نیز پیروانش را به بسیج عمومی دعوت نموده می فرماید:

﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾

[التوبة: ۴۱].

«ای مؤمنان! هرگاه منادی جهاد، شما را به جهاد ندا در داد، فوراً) به سوی جهاد حرکت کنید. سبکبار یا سنگین بار، (جوان یا پیر، مجرد یا متأهل و... در هر صورت و در هر حال،) و با مال و جان در راه خدا جهاد و پیکار کنید».

تخلف<sup>(۱)</sup> از جنگ در هر زمان و هر امتی وجود داشته و در میان هر ملتی قوانین معینی وجود دارد که براساس آن متخلف مجازات می شود. در اینجا نکته‌ی قابل

۱- مراد از کلمه تخلف در اینجا خود را کنار کشیدن و خودداری کردن از شرکت در جنگ است.



توجه این است که کشورهای که جنگ‌های عمومی و بسیج‌های عمومی را در خلال جنگ جهانی دوم صورت دادند، علاوه بر شخص متخلف فامیل او را نیز مورد شکنجه و عقوبت قرار می‌دادند و با این طرز کار و رفتار ظالمانه توانستند با استفاده از ظلم، از تعداد متخلفین بکاهند، اما با شعله‌ور شدن آتش جنگ و کاسته شدن قوت رزمی، (با وجود وضع قوانین دشوار برای متخلف) هر روز بر تعداد متخلفین افزوده می‌شد و تعدادشان بالا می‌رفت.

اکنون باید دید، اسلام چگونه قضیه تخلف را علاج کرده است؟ اسلام فقط شخص متخلف را مورد عقوبت شخصی قرار می‌دهد یا خانواده بی‌گناه و بستگان متخلف را. برای بهتر روشن شدن این قضیه، بهتر است حکایت کعب بن مالک<sup>۲</sup> را بشنویم که از تخلف خود در غزوه تبوک سخن می‌گوید:

قبل از آغاز حکایت باید گفت که در این غزوه سه گروه از شرکت باز ماندند.

۱- مسلمانانیکه با اشتیاق و اخلاص کامل، علاقمند بودند در غزوه شرکت نمایند، اما فقر و تنگدستی و نداشتن وسیله‌ی سفر آنان را از شرکت باز داشت. قرآن کریم نیز از علاقه و اخلاص آن‌ها تعبیر نموده می‌فرماید:

﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾ [التوبة: ۹۲].

«همچنان ایراد و گناهی نیست بر کسانی که وقتی به پیش تو آمدند تا آنان را بر مرکبی سوار کنی (و به جهاد روانه‌سازی، ولی) تو گفتی: مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم. ایشان برگشتند در حالی که چشمان‌شان از غم (فوت افتخار جهاد) پر از اشک بود (و افسوس می‌خوردند) چون چیزی نداشتند که آن را صرف جهاد کنند».

۲- آن سه تن از مسلمانان (کعب، مراره، هلال) که توانایی جسمی و مالی در ایشان موجود بود، اما نتوانستند شرکت جویند.

۳- گروه منافقین که به دستور عبدالله بن ابی از شرکت در این غزوه امتناع ورزیدند، اما بعد از بازگشت پیامبر اکرم آ، نزد آنحضرت آمده دروغ و سوگند یاد نمودند تا عذرشان پذیرفته شود.

حکایت سه تن صحابی به روایت بخاری از کعب بن مالک<sup>۱</sup>: قصه کعب بن مالک<sup>۱</sup> که در صحیح بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب (نوادهی کعب) روایت شده است، چنین است:

کعب بن مالک<sup>۱</sup> گوید: من در تمام غزوات، رسول خدا را همراهی کردم غیر از غزوه تبوک و بدر. متخلفین غزوه بدر مجازات نشدند. چون پیامبر اکرم<sup>۱</sup> به قصد قافله قریش بیرون رفته بود نه جنگ. من اگرچه در غزوه بدر وجود نداشتم، اما مفتخرم به اینکه از بیعت کنندگان شب عقبه<sup>(۱)</sup> می باشم.

درحالیکه از نیرو و قدرت جوانی برخوردار بودم، از شرکت در غزوه تبوک بازماندم. گرچه به مجرد اینکه رسول خدا مسیر جنگ را تغییر و ابلاغ نمودند من در فکر تجهیز خودم بودم و دوشتر را برای این سفر مهیا کرده بودم، اما روزهای یکی بعد از دیگری سپری می شد، بدون آنکه من قدمی در پیشبرد کارم برداشته باشم. در این غزوه تعداد مسلمانان خیلی زیاد بود. هرکس فکر می کرد شاید در صورت غیبت از او یادی به میان نیاید مگر آن که وحی الهی قضیه را افشا نماید.

مشکلاتی که در این غزوه باعث تخلف یک عده گردید به قرار ذیل است:

۱- گرمای شدید تابستان.

۲- رسیدن میوه ها و فرا رسیدن وقت چیدن خرما.

۳- مسافت طولانی.

۱- عقبه منطقه ایست بین منی و مکه، فاصله ی آن تا مکه دو مایل است و «جمرة عقبه» در آنجا زده میشود. در عقبه دو بیعت صورت گرفت: اولی با دوازده تن از اهل مدینه و دومی یکسال بعد از آن در موسم حج با هفتاد مرد و دوزن از اهل مدینه.

۴- مقابله با دشمن قوی و نیرومند.

۵- نبود وسایل و امکانات کافی.

من بعد از ابلاغ رسول <sup>آ</sup> هر روز را بدون آنکه به تجهیز خودم پردازم سپری می‌کردم و کار را به فردای آن روز موکول می‌نمودم، تا اینکه لشکر مجهز شد و راه تبوک را در پیش گرفت. من که هنوز آماده‌ی سفر نبودم با خود گفتم: فردا یا پس فردا به دنبال لشکر حرکت خواهم کرد و در مسیر راه با آن‌ها ملحق خواهم شد، اما این هم نشد فردا و پس فردا نیز سپری شد بدون آنکه من در این باره تصمیمی اتخاذ کرده باشم. چند روزی دیگر هم همینطور در حال تردد و دودلی گذشت. سرانجام وقت را کاملاً از دست دادم. آری با فوت وقت اکنون تا مراجعت رسول خدا <sup>آ</sup> باید در مدینه بمانم، اما سخت در رنج به سر می‌برم؛ زیرا فقط دو دسته مردم را در مدینه می‌بینم، یکی ضعفا یا آنهایی که بخاطر عذر شرعی از غزوه بازمانده‌اند، دیگر آنهایی که علایم نفاق در آنان مشهود است.

رسول گرامی <sup>آ</sup> در مسیر راه از من یادآوری نکرد، اما در تبوک در حالی که بین جمعی از اصحاب نشسته بود، فرمود: در بین شما کعب به چشم نمی‌خورد؟

کسانی از بنی سلمه گفتند: ای رسول خدا! او را جامه یمین (بُرد یمنی) و نظرکردن به قیافه‌اش از آمدن به اینجا باز داشته است. معاذ بن جبل حرف آن‌ها را نپذیرفته و می‌گوید: حرف خوبی نگفتید! ای رسول خدا سوگند به خدا جز خیر چیز دیگری در حق او نمی‌دانم.

بعد کعب بن مالک جریان را چنین ادامه می‌دهد و می‌گوید: وقت به صورت برق‌آسا سپری شد و خبر مراجعت رسول خدا <sup>آ</sup> به من رسید با یک دنیا غم و اندوه هم‌آغوش گشتم. در این اندیشه بودم که چگونه خود را از خشم رسول اکرم <sup>آ</sup> برهانم. گاهی به این فکر فرو می‌رفتم تا جهت نجاتم به دروغ متوسل شوم و در این رابطه با هر صاحب‌نظری از اهل و خانواده‌ام به گفتگو پرداختم، اما با نزدیک شدن

پیامبر آ به مدینه تصمیم عوض شد و تمام افکار ناسالمی که در اندیشه‌ام می‌چرخید، جایش را به صدق و راستی داد، و فقط سفینه نجاتم را در پرتو صدق گفتار جستجو کردم و نهایتاً مصمم گشتم که صادقانه به پیامبر آ بگویم که به چه علتی از شرکت در این غزوه باز ماندم.

رسول خدا آ به مدینه رسید و طبق معمول، اول به مسجد رفت تا دو رکعت نماز بخواند. بعد از ادای نماز درحالی‌که مردم اطرافش را احاطه کرده بودند در مسجد نشست. اینجا بود که متخلفین از هر طرف نزد آنحضرت آمده طلب پوزش نمودند و برای توجیه عمل خود سوگند یاد کردند. تعداد آن‌ها به هشتاد و چند نفر می‌رسید.

رسول خدا آ در ظاهر عذرشان را پذیرفت و با آنان تجدید بیعت کرد و آنچه در ضمیر نهفته داشتند به خدا موکول ساخت. نوبت به من رسید. سلام عرض کردم و با تبسم غضب‌آلود آنحضرت مواجه گشتم. نگاهی به من نمود و فرمود: نزدیک بیا، نزدیک شدم. پیش آنحضرت نشستم. فرمود: چه چیز تو را با مخالفت واداشت؟ آیا تو نبودی که وسیله‌ات را آماده کرده بودی؟

گفتم: بلی همانطور بود، به خدا سوگند! اگر امروز در جلوروی کسی از اهل دنیا می‌نشستم می‌توانستم با قدرتی که در نطق و بیان دارم، خود را از خشم او با آوردن عذری برهانم. من می‌دانم اگر امروز دروغی را به شما بگویم از من راضی خواهی شد، اما در عوض خداوند از من ناراضی خواهد گشت، و مورد خشم او قرار خواهم گرفت، ولی اگر سخن راست بگویم نمایانگر این خواهد بود که من عفو و مرحمت خدا را می‌طلبم تا مرا ببخشاید، بلی من بدون هیچ عذری و درحالی این مخالفت از من صادر شد که هیچ زمانی چنین نیرومند و فارغ البال نبوده‌ام.

پیامبر اکرم آ با شنیدن سخنانم فرمود: راستش را گفתי پس برو تا خداوند درباری تو حکم نماید.

از جای خود برخاستم گروهی از «بنی سلمة» نزد آمدند و گفتند: ای کعب! قبل از این به ارتکاب گناهی مشاهده نشده‌ای. این اولین بار است که مرتکب این خطا می‌گردد. اگر مانند دیگر متخلفین از رسول خدا عذرخواهی می‌کردی بهتر می‌بود و آمرزش آنحضرت تو را کافی بود.

سوگند به خدا! همواره ایشان مرا به چنین کاری تشویق می‌نمودند تا دوباره نزد پیامبر <sup>آ</sup> رفته گفته‌های قبلی خود را تکذیب نمایم تا اینکه از ایشان سؤال نمودم آیا کسی دیگری هم مثل من کارش به حکم خدا موکول شده است؟

گفتند: بلی دو مرد دیگر هم مثل تو گفتند و پیامبر <sup>آ</sup> کارشان را به حکم خدا موکول ساخته است.

چه کسانی؟

مراره بن ربیع العمری <sup>ع</sup> و هلال بن امیه وافقی <sup>ع</sup>. هر دو مردان صالح بودند و از اهل بدر که الگو و اسوه‌ی تقوی و پرهیزگاری به شمار می‌رفتند. اینجا بود که به ثبات و استقامت مصمم گشتم تا حکم خدا نازل گردد.

هنوز چند روزی بیش سپری نشده بود که حکم دیگر پیامبر <sup>آ</sup> در حق ما صادر شد و آن اینکه هیچ فردی از اهل مدینه اجازه صحبت با ما را ندارد. با صدور این حکم روش و برخورد مردم در برابر ما تغییر کرد. در اینجا بود که زمین با این همه پهناوری بر من تنگ شد و از همه چیز متنفر بودم. در این وضع رقت بار پنجاه شب را سپری کردیم آن دو مرد دیگر برخلاف من در خانه‌هایشان نشستند و دست به گریه و زاری زدند، اما من جوان‌ترین قوم بودم. از خانه به مسجد می‌رفتم و در نمازها حاضر می‌شدم و در بازار گشت‌وگذار می‌نمودم، ولی کسی حاضر نبود با من حرفی بزند و یا سخنی را با من در میان بگذارد.

در این حالت نزد رسول خدا <sup>آ</sup> می‌رفتم. پیامبر که بعد از نمازها معمولاً جلساتی داشت نزد ایشان رفته سلام می‌کردم و دقت می‌کردم که آیا لب‌های او به رد

سلام من می‌جنبید یا خیر؟

بعد در پهلو او نماز می‌خواندم و با گوشه چشم به آن حضرت آ می‌نگریستم هنگامی که مشغول نماز بودم به من نگاه می‌کرد، اما همین که به سوی او ملتفت می‌شدم از من روبرو می‌گرداند. بدین منوال روزها سپری می‌شد اما کسی در مدینه پیدا نمی‌شد که با ما لب به سخن بگشاید.

روزی نزد ابی قتاده پسر عمویم که صمیمی‌ترین دوست من بود، رفتم و به او سلام کردم. به خدا سوگند به سلامم پاسخ نگفت. به او گفتم: ابی قتاده تو را به خدا سوگند می‌دهم که محبوب‌ترین کس به خدا و رسول را به من بگو، اما با سکوت او مواجه گشتم بار دوم او را سوگند دادم هم چنان به سکوتش ادامه داد. بار سوم او را سوگند دادم لب گشود و گفت: خدا و رسول او داناتر است.

با چشمان اشک‌آلود رو گرداندم و به سمت بازار مدینه رفتم. در آنجا شخص (نبطی) را از اهل شام دیدم که طعامی را برای فروش به بازار مدینه آورده بود آن مرد به هرکس رو می‌نمود و می‌گفت: چه کسی کعب بن مالک را به من نشان می‌دهد؟ مردم او را به سمت من رهنمایی می‌نمودند. مرد نبطی مرا تشخیص داد و نزد آمد. و نامه از پادشاه غسان به من داد که در آن چنین نوشته بود، اما بعد: من شنیده‌ام که صاحب با تو جفا کرده است باید دانست که خدا تو را دلیل نخواهد ساخت نزد ما بیا تا با تو وفا کنیم.

بعد از قرائت آن گفتم: این هم امتحان دیگری! و آن را آتش زدم. بدینگونه چهل روز با رنج و غم سپری شد. ناگاه فرستاده رسول خدا را دیدم که نزد آمد و گفت: رسول خدا به تو فرمان داده است از همسرت دوری نمایی.

آیا طلاقش بدهم؟

نه. تنها حق نزدیک شدن با او از تو سلب شده است. آنحضرت به نزد مرارة و هلال هم کسانی را فرستاده تا آن‌ها را از مقاربت با زنان‌شان منع نماید. به همسر

گفتم: برو نزد خانواده‌ی پدریت بمان تا ببینم خدا به چی حکمی راضی می‌شود. اما همسر هلال فرزند امیه نزد رسول خدا آ رفت و گفت: ای پیامبر خدا! هلال بن امیه مرد کهن‌سالی است که نیاز به خدمت دارد. آیا اجازه می‌دهید تا در خدمت او باشم؟ فرمود: اشکالی ندارد اما با تو نزدیکی نکند.

گفت: به خدا سوگند! در او حرکتی وجود ندارد، از زمانی که کارش به اینجا کشیده است در او حرکتی وجود ندارد. جز گریه و زاری کاری دیگری در او مشاهده نمی‌شود.

با اخذ اجازه همسر هلال از پیامبر آ، بعضی از اعضای خانواده‌ام به من نیز پیشنهاد نمودند تا نزد آنحضرت رفته اجازه‌ی خدمت همسرم را اخذ نمایم، اما من نپذیرفتم گفتم: این اجازه را از رسول خدا نخواهم خواست؛ زیرا من نمی‌دانم آنحضرت در جوابم چه خواهد گفت. من مردی هستم جوان که وضعیتم نسبت به هلال فرق می‌کند.

ده روز دیگر را هم همینطور در رنج و انزوا به سر بردم، و اکنون از تاریخ صدور حکم رسول خدا درست پنجاه روز گذشته است. نماز صبح شب پنجاه را در بام خانه‌ام ادا کردم به شیوه‌ای که خداوند از ما در قرآن ذکر نموده است (زمین با همه پهناوری بر من تنگ گشته، و از خود نیز دلتنگ شده بودم) نشسته بودم. ناگاه آواز نداکننده‌ای از بالای کوه سلع به گوشم رسید که گفت: بشارت باد بر تو ای کعب ابن مالک! با شنیدن این مژده، خود را به سجده انداخته، دانستم که گشایشی حاصل شده است.

قضیه طوری بود که پیامبر اکرم آ بعد از ادای نماز صبح پذیرش توبه ما را در بین اصحاب اعلام نموده بود و مژده‌دهندگان به سوی من و دو یار دیگر شتافتند. مردی جهت رساندن این بشارت به من بر اسب سوار گشته بود و مردی دیگری بر کوه سلع رفته بود و با صدای بلند این مژده را به من رساند. هردو مژده‌دهنده نزد من

آمدند. دو جامه‌ای که در تن داشتم به آنان تقدیم نمودم. بعد دو جامه دیگر عاریت گرفتم نزد رسول الله ﷺ. شتافتم. مردم دسته دسته به ملاقاتم می‌آمدند و پذیرش توبه و فرجی را که در کارم حاصل شده بود به من تبریک و تهنیت می‌گفتند. تا آنکه وارد مسجد شدم. رسول الله ﷺ را دیدم که نشسته و مردم در اطرافش جمع شده‌اند. همین که داخل مسجد شدم، چشم طلحه بن عبدالله رضی الله عنه به من افتاد. با شتاب به طرفم آمد و با من دست داد و قبول توبه‌ام را به من تبریک و تهنیت گفت، اما غیر از او هیچکس دیگری از مهاجرین از جا نجنبید و این عمل طلحه را هیچگاه فراموش نمی‌کنم. بر رسول الله ﷺ سلام عرض کردم درحالی‌که چهره‌اش از فرحت و سرور می‌درخشید به من گفت: بهترین روزی را که از هنگام ولادتت تاکنون بر تو می‌گذرد، به تو تبریک می‌گویم.

از جانب خدا است.

چهره پیامبر گرامی در هنگام خوشی چنان می‌درخشید که گویی قطعه‌ای از مهتاب است و هر زمانی که این درخشش در چهره آنحضرت ظاهر می‌گشت می‌دانستم که به او شادی و مسرتی دست داده است. بعد پیش آنحضرت نشسته و گفتم: ای رسول الله ﷺ؛ از اینکه دعایم در پیشگاه خداوند مستجاب شده است، ایجاب می‌کند تا تمام مالم را در راه خدا و رسول او صدقه نمایم.

پیامبر فرمود: اگر یک قسمت مالت را نگهداری بهتر خواهد بود. گفتم پس سهم خبیر را حفظ خواهم کرد.

بعد گفتم: ای رسول خدا! خداوند مرا با صدق و راستی نجات داد و این پذیرش توبه‌ام ایجاب می‌کند تا بعد از این جز به راستی سخن نگویم. به خدا سوگند! کسی را سراغ ندارم که بهتر از من در صدق گفتار امتحان شده باشد. از خداوند بزرگ تقاضا مندم همانطور که تاکنون لب به دروغ نگشوده‌ام بعد از این هم تا وقتی که در قید حیات هستم حفظم فرماید. اینک آیاتی که در این رابطه نازل گردیده است:



﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٧﴾ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا صَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ وَصَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١١٨﴾ يَتَّيِّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴿١١٩﴾﴾ [التوبة: ١١٧-١١٩].

«خداوند توبه‌ی پیامبر (از اجازه‌دادن منافقان به عدم شرکت در جهاد) و توبه‌ی مهاجرین و انصار را پذیرفت. مهاجرین و انصاری که در روزگار سختی از پیغمبر پیروی کردند بعد از آنکه دل‌های دسته‌ای از آنان اندکی مانده بود که منحرف شود. (در این حال) باز هم خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفت، چرا که او بسیار رئوف و مهربان است \* خداوند توبه‌ی آن سه نفری را هم می‌پذیرد که واگذار شدند (و پیغمبر و مؤمنان و خانواده‌ی خودشان با ایشان سخن نگفتند و از آنان دوری جستند) تا بدانجا که (ناراحتی ایشان به حدی رسید که) زمین با همه‌ی فراخی، بر آنان تنگ شد و دل‌شان به هم آمد و (جان‌شان به لب رسید. هم مردم از آنان بیزار و هم خودشان از خود بیزار شدند. بالأخره) دانستند که هیچ پناهگاهی از خدا جز برگشت به خدا وجود ندارد. آنگاه خدا بدیشان پیغام توبه داد تا توبه کنند. بی‌گمان خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است \* ای مؤمنان! از خدا بترسید و همگام با راستان باشید».

بعد کعب O می‌گوید: به خدا سوگند هیچ نعمتی بعد از هدایت‌م به اسلام در نفسم بزرگتر از این نبوده است که با رسول خدا راست گفتم و از دروغ‌بافی اجتناب نمودم و گرنه مثل آنان که دروغ گفتند (منافقین) هلاک می‌شدم که خداوند در حق آنان فرموده است:

﴿سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا

عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجِسٌ وَمَآ وَهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٩٥﴾ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لَتَرْضَوْنَ عَنْهُمْ فَإِن تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴿٩٦﴾ [التوبة: ٩٥-٩٦].

«هنگامی که به سوی آنان باز گردید، به خدا سوگندها برای شما خواهند خورد (که معذرت‌های ایشان راست و درست است) تا از آنان صرف‌نظر کنید. (ولی از کار آنان غافل نشوید و از آنان درمگذرید و) از ایشان دوری گزینید. بی‌گمان آنان پلیدند و به کیفر کارهایی که می‌کنند، جایگاه‌شان دوزخ است \* برای شما سوگندها می‌خورند تا از آنان درگذرید و خشنود شوید. خداوند (از ایشان خشمگین است و) از گروهی که سر از فرمان تافته و بر دین شوریده باشند، در نمی‌گذرد و خشنود نمی‌شود».

در اینجا کعب  $\text{O}$  می‌گوید: و اینک در آیه آمده است (آن سه تن که مخالفت کردند) این بیان مخالفت، ما را از آنانی جدا می‌کند که با رسول خدا دروغ گفتند و پیامبر آ هم از آنان پذیرفت و برای آنان طلب آمرزش کرد، و امر ما (سه تن) را به حکم خدا موکول ساخت. و مخالفت موجود در این آیه به معنی این نیست که ما با غزوه مخالفت کرده‌ایم.

### یک ارزیابی از این غزوه

#### 1- وضع کیفر:

کدام کیفر بر نفس متخلف اثر مثبت داشت؟ کیفر که در قرن هفتم میلادی از جانب رسول الله آ بر متخلفین وضع شد یا جزایی که در قرن بیستم توسط دولت‌های به اصطلاح متمدن بر متخلفین تحمیل می‌شود؟

مساله واضح و روشن است. دو شرطی که کعب بن مالک  $\text{O}$  بعد از پذیرش توبه‌اش بر خود وضع می‌کند، از عهده و صلاحیت هرکسی بر نمی‌آید؛ زیرا اولاً،

گذشت از تمام مال و دارایی که اولین پیشنهاد کعب به رسول الله ﷺ بود، کار ساده و آسانی نیست که شخص با همه دل بستگی هایی که به مالش دارد، بتواند در یک لحظه به طور کلی از تمام اموالش گذشت کند و آن را در راه خدا انفاق نماید.

ثانیاً: صدق گفتار در همه عمر در هر اوضاع و شرایطی تعهد دیگری است که کعب بر خود وضع می کند و انسان به سختی می تواند آن را در همه عمر رعایت کند، اما حاضر است با اظهار سپاس از بارگاه خداوند، تمام مالش را در راه او صدقه کند و در تمام عمر در هر حالت و وضعی پا از مرز صدق و راستی بیرون نهد.

۲- تمرین دشوار:

امروزه هم ارتش های بزرگ دنیا تمرین های طاقت فرسا و دشواری را انجام می دهند. سربازان را به طی مسافت های طولانی در شرایط جوی مختلف، عبور از موانع صعب العبور و محروم کردن از غذا و آب برای مدتی، عادت می دهند تا در روزهای دشوار جنگ بتوانند ثبات را از دست ندهند.

ما عین این تمرینات و بلکه به شکل دشوارتر از آن را در غزوه تبوک مشاهده می کنیم که پیامبر اکرم <sup>آ</sup> به صحابه گرامی خود تمام مشکلات و صعوبات را از قبیل طی مسافت زیاد در صحرای سوزان جزیره العرب در شرایط دشوار، تحمل گرسنگی و تشنگی در طول روزهای سفر، نداشتن وسیله کافی در یک سفر طولانی، ترک مدینه در موسم رسیدن میوه و چیدن خرما و...، همه این ها موانع بود که در سر راه قرار داشت و باید یاران پیامبر با آن ها دست و پنجه نرم می کردند. چنانکه در این رابطه روایتی از عمر بن خطاب <sup>و</sup> نقل شده است که می فرمایند: «در گرمای شدید تابستان دستور حرکت به سوی تبوک از جانب رسول خدا صادر شد. در مسیر راه در اثر نبودن آب، تشنگی دامنگیر ما شد. این وضع شدت پیدا نمود تا جایی که گمان می کردیم اکنون از شدت عطش گردن های ما قطع می شود، تعدادی از همسفران ما شترهای خود را کشته از آب درون شکم آن ها استفاده نمودند.»

این تمرین بزرگ نظامی را پیامبر خدا آ فقط بخاطر نشر اسلام در خارج از مرزهای جزیره العرب و ایجاد یک امپراطوری بزرگ اسلامی تدارک دید، و از آنجاییکه این غزوه آخرین غزوه او بود، لازم بود قبل از آنکه به رفیق اعلی بپیوندد، اطمینان را در دل‌های سپاهیان اسلام علیه قدرت‌های بزرگ جهان ایجاد سازد و کفایت آن‌ها را در این امر بزرگ تثبیت نماید.

۳- طی کردن مسافت‌ها در شب:

اکثر مراحل بین مدینه و تبوک را مسلمانان به خاطر نجات از گرمای شدید در شب پیمودند که در چنین مواردی یک کار ضروری است در عصر کنونی هم ارتش‌های دنیا از این روش استفاده می‌نمایند.

۴- معنویات ارتش:

در واقع غزوه تبوک بیش از اینکه میدان باشد، جنگ بالا بردن سطح معنویات بود. هرچند در این غزوه برخوردی بین مسلمانان و دشمنان آن‌ها صورت نگرفت، اما مسلمانان توانستند پیروزی معنوی را به دست آورند و این پیروزی از لحاظ اهمیت، کمتر از پیروزی مادی نبود؛ زیرا این مانور نظامی در مرزهای روم که در نتیجه آن قسمتی از قبایل عرب هم‌پیمان با روم با مشاهده قوت مادی و معنوی مسلمانان به این نتیجه دست یافتند که می‌توانند در جوار حمایت مسلمانان آرام زندگی کنند.

از جانب دیگر معنویات ارتش روم که در مدت بیست روز اقامت مسلمانان در آن منطقه حاضر به مصاف نگردیدند، در نزد مسلمانان و قبایل منطقه بی‌نهایت پایین آمد که نتیجه فوری آن همین الحاق قبایل عرب منطقه در پیمان رسول خدا بود.

۵- استقبال مسلمانان از تجهیز (جیش العسرة) و پذیرفتن زحمات و هزینه‌های طاقت‌فرسا در این سفر، دال بر نظم و انضباط عالی مسلمانان است. نظم و کنترل، اساسی یک ارتش است و هیچ ارتشی بدون انضباط در هیچ نبردی

ولو از نیرو و امکانات کافی و مؤثر هم برخوردار باشد، موفق نخواهد بود. فرقی که بطور واضح بین نظامی‌ها و غیر نظامی‌ها وجود دارد، فقط همین انضباط است که نظامی‌ها به آن پایبند می‌باشند.

اطاعت مسلمانان از رسول خدا در قطع روابطشان با متخلفین بی‌سابقه، دال بر انضباط محکم و استوارشان است. چه انضباطی عالی‌تر از این است که امروز رهبر بر خانواده‌ی متخلف حتی زن و اولاد او دقیق‌تر و شدیدتر از دیگران باشد. درحالی که متخلف در وضع دشواری به سر می‌برد و نیاز به شفقت و عطف همه مردم دارد.

۶- معلومات:

شبکه جاسوسی روم در قبال حرکات مسلمانان بی‌نهایت قوی بود. در این رابطه اغلب، از تجاری که با اهل مدینه سروکار داشتند و نیز از بعضی افراد قبایل عرب که با ایشان هم پیمان بودند استفاده می‌نمودند. چنانکه دیدید چگونه پادشاه غسان (هم پیمان روم) از عقوبت کعب بن مالک  $\odot$  به خاطر تخلفش آگاه شد و ضمن ارسال نامه‌ای او را به سوی خود خواند.

در صورتی که رومی‌ها از اینگونه قضایای داخلی و نسبتاً کوچک اطلاع داشتند، بالطبع از قضایای مهمتر و بخصوص از تحرکات جنگی و نظامی اطلاعات بیشتری داشتند. در مقابل مسلمانان نیز از حرکات رومی‌ها غافل و بی‌اطلاع نبودند. چنانکه مانوری که از طرف رومی‌ها در مرزهای شام صورت گرفت، بلافاصله تشخیص داده شد و بدون تاخیر برای سرکوبی آن اقدام جدی صورت گرفت.

۷- نتایج:

بطور اجمال غزوه تبوک دارای نتایج زیر بود:

۱- بالارفتن روحیه‌ی مسلمانان در برابر روم و هم پیمانان آن و دیگر قبایل عرب جزیره العرب. پیامبر اسلام با این حرکت خود توانست، اطمینان بیشتر را در

دل‌های مسلمانان جایگزین سازد و آنان را معتقد کند که می‌توانند در برابر قدرت بزرگ روم به مقابله برخیزند و سرانجام بر آنان چیره شوند؛ زیرا عرب‌ها قبل از ظهور اسلام این را به خاطر نمی‌آوردند که روزی بتوانند جلو تجاوزات روم را در سرزمین و دروازه‌ی خانه‌اش مورد تهدید قرار بدهند، اما اکنون بعد از غزوه تبوک معتقد شدند که می‌توانند با امپراطوری روم در سرزمین روم بجنگند و حتی آن را از پای در آورند.

۲- پیروزی معنوی مسلمانان بر روم و برطرف شدن دو دلی از بعضی قبایل عرب که نسبت به اسلام داشتند؛ زیرا وقتی که سپاه اسلام امپراطوری روم را در داخل خاک خود تهدید می‌کند یک مشت قبایل پراکنده‌ی عرب چگونه می‌تواند در برابر این قوت ایستادگی نماید. براین اساس بود که گروه‌های زیادی از قبایل عرب بعد از غزوه تبوک به مدینه رو آوردند و گروه گروه به دین خدا داخل شدند و بر این اساس این سال را سال «وفود» نامیدند.

۳- پیامبر اکرم آ درین غزوه توانست نقاط استراتژیک را در مرزهای شمالی که جزیره عرب را به شام متصل می‌ساخت و در قلمرو امپراطوری روم قرار داشت، با پیمانی که با ساکنین این محل بست به دست آورد و تعدادی از آنان را مسلمانان سازد. چنانچه تسلط در این نقاط استراتژیک باعث سهولت فتوحات اسلامی در عهد خلفای راشدین  $\text{O}$  نیز گشت که از این مناطق هدف‌های عمده‌ی دشمن را زیر فشار قرار دادند.

تمت بالخیر